ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لسحرا

کلیات دیوان مولینا میر طرزی

۱۹۰۳ع

در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ بحسن جودت طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیحد از هالی آریده چمن آرا که گل بالحمد و درود افصح العرب
و عجم که قوت قدسیه تدبیر اسلامی پاسداد ادبیت دران ابواب رهای که رقت
آهست گرا در مرو سازی حاشیه مرا مح خوش سال مالی و مراتب کلیات
دیوان دو قواعد ما دالتعالیم کرم ای الحکم مولینا سیدمحمد قطب الدین لاد مش طرز
تخلص وحدا بملک الوان سید امادس حسین لسان نیت مدین دامیطا گیان س
استان اجتمع دستی او دوده کس آآن تا و مروری که آمده روا فرود رو سایست کر
رنگ رنگ کلهای معانی آن نکته دان کتب گشته است که گویا گل لاله ست
مسامیر این سر دوار لستاد اسن لع رنگ حکمت حقایق امهات کیهان
حدائق مرق تسمیم حسین مانی نگاران تنبیها لرادیس گ رگ گل.

وصریر قلم از توصیف صفیر بلبل ست

دل افروز نایست آراسته	فروزنده ماهیست ناکاسته
فریب نگاران گل پیرهن	بحسن عروسان قدسی چمن
سطور دل آویز او نزهه دل	ز مرغوله مویان چین و چگل

ابیات قصیده و غزل نظر بر ماستان نهاده اند دار چادد سبایی در آتش زبانی چاشنی دگر داده اند فصاحت گنجینه ایست که از برای شان اندوخته اند. بلاغت جامه ایست که بر بالای شان دوخته اند و این مشتمل ست بر قصائد و غزلیات در قصائد فکر بلند پرواز را اوج سدره جولانگاه است و طبع اوج گرای انام کیوان حرمتش جای ست

آرد از عرش در ضمیر فرود	اگر معانی بعرشش از وجا
می برد بر فراز عرش عظیم	بیتش یا افتاده مضمون را

تشبیبات اطراز مطبوع و رویش دلکش خوش خوشتر واقع شده که تشبیبات فحول استادان نامده است مخالص که عمده رکن قصیده است بسیار خوش افتاده از سخن سنجان کم کسی درین شیوه نام بر آورده مثل حکیم ظهیر فاریابی و حضرت امیر خسرو دهلوی و

خواجه سلمان ساوجی وغیرہم وخاتم الشعرای تاری زمان مسلمی ـ در مدح خیالات باریک تراز موی بهایت صناعت ـ اگرچه خیال بندی کاری است اما ایهمه سحر حلال پاکیزه وبے تکلف سرودن کاری دیگر است وذالک فضل الله یوتیه من یشاء در غزلیات زمانی شیرین ترازآب زلال وبیانی همه سحر حلال ست ـ طرز عاشقانه وووقوع گوی را پایه بس بلند نهاده اند وبیان سوز وگداز را تابی دگر افزوده مضامین تسلی اسرار جگرسوختگان فراق راآبی برآتش میزند وخیالات تسکین بخش تشنه کامان وصال را قطره بگلو میچکاند اشعار شوق انگیز خلوت نشینان رابی اختیار سازار کنند وابیات اضطراب آمیز صورت دیوار راهیجو مرغ بسمل برخاک بیاندازد دل بر دیکشت وبحال اثر زیر آری حال غزل همین ست ـ دیگر اصناف شعر را برین قیاس باید کرد امید که همیشه تا به بهاران مرسان چمن غزلخوانی وبلبلان بستان خوش الحانی کسد این گلستان گل انگیز سخن از ترشحات سحاب لطف جمیل طراز امکان نظاره فروز نظارگیان باشد جامع این سفینه بنده مسکین خادم الحفاظ محمد نظام الدین حسینی ملیوری رادرعینی حضرت مصنف از تدوین وترتیب درسه یکهزار وسه صد ونوده فراغت یافت ودم آسایش بر

بسم الله الرحمن الرحیم

آنکه بخشد روی گلهای بهاری را صفا ‌‌‌ — بوی گل آید ز مدحش از لطف حق سرا ۴

نامه از وصف جمیلش عرصهٔ باغ و بها ‌‌‌ — جامه از ذکر جلیلش ململ رنگین بوا

طرهٔ لیلای شب آمیخت با مشک عبیر ‌‌‌ — غرهٔ سلمای صبح آراست با نور و ضیا

اضطراب افزای جانهای مریضان فراق ‌‌‌ — بیقراری بخش دلهای اسیران وفا

آتش افروز دل وامق ز عشق سینه تاب ‌‌‌ — سطوت افزای سر عذرا ز حسن جانفزا

ز بر بستان ز باد صبحگاهی عطر بیز ‌‌‌ — بر مشام جان ز بوی زلف مشکین مشکسا

از برای او گشاید دیده نرگس ز بین ‌‌‌ — در هوای او پرد مرغ پران در هوا

ماتدار یادش ہل اردل یاد بوی جاں | آیدار نامش لب ارلب چکد آب ثنا
درمکاں لامکانی محو تحمیدش ملک | اررماں سیرمانی گرم تسبیحش حسنی
بر بساط چرخ چیده مهرهای دلبرے | بر بسیط خاک بسته نقشهای خوشنما
فکرت ہیچ آفریده کے بکنهہ او رسد | تاب خورشید ارکجا حیثیم تسیر ارکجا
بر ہما آراستند وانچنا ساختند | حل لتدایں نکته سربسته راہل ذکا
ای فتاده آب حیواں اررگ ابر بہار | وی دم عیسی دمیده دردم باد صبا
بر فروری بروش ارلاله شمع خالفرور | تنگنائی درچمیں گلهای رنگیں ارگیا
طائر عشق توا ندرباغ جاں تهیر رساں | رایت شوق تو درمیداں دل پرچم کشا
یکتائی ماه برعالم را لعاس سیم | یکتائی شکنے بر آفاق را مواج سا
چوں دردر دہر ادی بارهای تو | کس بیارددم ردں ارا ولیا وانبیا
بر سر تحت آوری پای یزید بدگہر | بر دم تیغ افگنی حلق شہید کربلا
ایں ہمہ کر اصطرات جاں ہم درخاک خوں | ایں ہمہ کراتنک خویں میکیم درخوں تسا
سخت دل تنگم را وصاح جهاں سست عہد | برگله مدم اطوار رماں بیوفا

رفت تیرین حان من در تلحی بیم و امید ‎ ‎ شد گرامی عمر من در سحتی حوف و رجا

سر برآورد م به عصیان از گریبان هوس ‎ ‎ پای بکشادم ز طغیان در بیابان هوا

حدمتی هرگز بکردم فارغ از عجب و غرور ‎ ‎ طاعتی هرگز بکردم حالی از روی و ریا

گاه گریم هیچو ابر از حملت کردار زشت ‎ ‎ گاه نالم هیچو رعد از شرم فعل ناسزا

هر صباح از آه سرد خویش هنگام نیاز ‎ ‎ هر سحر از اشک گرم خویش وقت التجا

رفته ام از صحن خاطر خار و خاشاک دوئی ‎ ‎ شسته ام از صفحه پندار حرف ماسوا

حال من زار و سفر در پیش و هرن درکمین ‎ ‎ نی دلیل غمگسار و نی رفیق رهنما

راه ترییج و بیابان بس هول ام وود ‎ ‎ پای من شکسته و افتاده از دستم عصا

وای چون من هیچو من غریبی دور از شهر و دیار ‎ ‎ وای چون من بیکسی افتاده از یاران جدا

وحشت تنهائی و رنج غریبی اسکهی ‎ ‎ یاد صحبتهای انس همدمان با صفا

دشمنان بیحرم با من بر سر جانتی وکین ‎ ‎ دوستان بیوجه با من در پی ریح دادی

ستهٔ حون من اداین دشمنان کینه تور ‎ ‎ دشمن جان اداین دوستان بیوفا

طاقت صبرم نماند از بالهای لتگاف ‎ ‎ قوت صبرم نماند از دردهای جانگرا

گرکند نور ضمیرش اثر از رحمت عام	ق	ورد هر دای میرش حرار لطف حمیم
صورت روح مجرد مگرد چشم ضریر		گفتگوهای محل ستود گوش صمیم
مهر را موی کشان بار مگر دادهٔ رعب		ماه را کرده باگشت اشارت مدویم
مرحبا ای تو گنجینهٔ اسرار ازل		حبذا ای تو آئینهٔ انوار قدیم
مرهمی تو بحدیث که هم سوی هزار		بار گردد در سکست تگرگ از ره یم
پاس امر تو حکایست که بیاید سنگ		از سر کوه فتاده سر باد مقیم
مدماغ همه از روضهٔ انعام تو بوی		مشام همه از گلشن جود تو نسیم
این هم ماده کشش مصطفیٔ پاس ازل		این هم حرمه حش ساعر حرمان قدیم
شورها از مژهٔ دجله چکام نه جهان		سورها از نفس شعله فشام نه جحیم
انتدار ناله من زلزله در کون و مکان		لرزه دار گریهٔ من کنگرهٔ عرش عظیم
بی مرض کشته ام از شدت اندیشه مریض		بی ستم گشته ام از کثرت اندوه سقیم
هیچکس نیست چو من عاجز دلریش حزین		هیچکس نیست چو من بیکس بی یار ندیم
همه کس بی سبب آزرده رس حیرانم		که چه بسیار زده گهی از من سکیس اتیم

در ته کاری من ہیچکسی نیست شفیق	ره دل افگاری من ہیچکسی نیست رحیم
حکیم گر نکم تلخی غم نوشگوار	حکیم گر ندہم تن برضا و تسلیم
زنده در گورم ازین زندگی تلخ ایکاش	بودی از روز ازل مادر بیچاره عقیم
عیش شیرین جهان تلخ تر از مرگ کند	مرد را بندگی سفلۂ نا اہل لئیم
مصلحت نیست که از دل گله آید بزبان	گرچه بر جان من از ضبط عذابیست الیم
لله الحمد که محسود جهانم ز هنر	نیستم حاسد کس ایزد دانا ست علیم
کارها کرده ام ومیکنم و خواهم کرد	که نکرده است کسی نیز در ایام قدیم
لیک با اینهمه نشناخته کس قدر مرا	از ستمہا ندانسته کسی در یتیم
باطنم خون شده از خشم فرو خوردن من	گرچه در ظاهرم از مصلحت وقت حلیم
اندرین دور مگر علم خطائیست بزرگ	اندرین عهد مگر فضل گناهیست عظیم
طبعم از صحبت اغیار ملول ست ملول	دلم از فرقت احباب کلیم ست کلیم
کاشکی سوی عرب رخت سفر بر بندم	چند باشم به چهمکدۂ هند مقیم
لطف کن لطف که طبع تو لطیف ست لطیف	رحم کن رحم که ذات تو رحیم ست رحیم

اردهت ہی تو ہنگام پرستش ‏ ‏ ‏ گرد در شمس روی نه تجا نه صنم را

ارہیبت توحید تو در دیده احول ‏ ‏ ‏ حریک رد و صورت سود جای دم را

در طاعت امر تو دو دیبکر تصویر ‏ ‏ ‏ را اسا که رسر مار مدا اسد قدم را

تا حاک کف پای تو تد تلح سر حلق ‏ ‏ ‏ آواره دست افسر کیحسر و جم را

حول بو که رگل جیرد و تالش لسمایه ‏ ‏ ‏ تاں دگرا مر و دحدوت تو قدم را

ارلطف تو ہر درہ شود حیرت حورشید ‏ ‏ ‏ ورحود تو ہر قطره رسد مایۂ یم را

تا ہاسم ایں لطمۂ حورموحۂ طوفاں ‏ ‏ ‏ درورطه بیستادهٔ و در ماحته دم را

آں مرع اسیرم که لسد حسرت دیدار ‏ ‏ ‏ نگرفته ام ار بوی جمیں لدت تم را

ہر شب که ر دل نالۂ شبگیر کشیدم ‏ ‏ ‏ ارحواب برانگیحته سکاں عدم را

ساقی مے سرحوش نکام دگراں کرد ‏ ‏ ‏ درساعرم ار دردی می ریحته غم را

در مشهد حویں حگراں بیست ندیلم ‏ ‏ ‏ ارحلت مں شرح بود در روی قسم را

حوکرد مں ماتم دمسدم جیرح ‏ ‏ ‏ ترسم که بردارد دل مں روی ستم را

واقف شد ارجاستی قسد ماقم ‏ ‏ ‏ زیجاست که حوش ساحته ام تلحی سم را

طالع تو دار کوکب بخت سیس | ما شام هم آغوش لب صبح دوم را
گه تو به کسم گه ستکم وای محالم | حصر ره خود ساخته ام نقش قدم را
ار کرده ما کرده پشیمان ندم اکون | ریزم ز مژه هر نفسی اشک ندم را
نومیدیم از رحمت حق نیست ولیکن | دانم که سزاوار نیم عفو و کرم را
روی به که از عهد کنم رجعت به یثرب | پای به که سازم سپری راه حرم را
در خون تپم از حسرت خاک سر کویت | ریزم ز مژه متصل از شوق تو نم را
آرام نگیرد دل وحشت زده من | از طائر وحشی نگر آموخته رم را
سیحیرم و رجای سهی اتم و کرم | مشکل که درین ره زنم از ضعف قدم را
تا بو که تسلی شود دم دل به فراقت | از دور رهی بوسه دهم نقش قدم را
صید که در صیدگه عهد جرح | در چنگل شهباز دهان مرغ حرم را
طرزی باد کوش که امداد این شوق | حد تو ساخت در کف امداد قلم را

قصیده در قلم هم مدنی درن دقائد در صفحه ٤٥

عمر مادم روست در دل ادر عدل | ساعتی از لذت رحمت گشتم کامیاب

هرچه آید از عم واده نو دیتیس نظر | وایجه رفت ارشادی زعترت جالی وجاب
اشک حوین ررحم ارپاس هنگام شیب | داغ حسرت بردلم ازیاد ایام شباب
میکنم عل مدد خواهم مکوئی درخوص | میکنم کردار زشت و دارم امید ثواب
آیم اندر رقص برشعر کمال اصفهان | باشم اندر وجد از نظم ظهیر فاریاب
گاه دائم اوری را در سحن سلطان لشان | گاه خوانم بوعلی را در حکم مالک رقاب
مقتضای شوق من تکمیل یونانی علوم | منتهای علم من تا ذیل بردانی کتاب
میکنم دائم خطا دسے ساتیم مشغل | میکنم هردم گناه و می ترسم از عقاب
محمس هیچگاهم نیست خوف از داور روز جزا | یکرمانم نیست ترس ازشافع یوم الحساب
احمد مرسل که بهر خیمه اش روح الامین | از رگ گلبرگ فردوس برین سازد طناب
نامداران عرب از خدمت او محوی | کامگاران عجم از طاعت او کامیاب
خاک در رفتار را مرادمی آرد درنگ | باد در جنبش رهی او میداد از دستاب
امر مدرا ریست دست او آوان نوال | بحر درا ریست لطق او هنگام خطاب
در برزگی قدسیان سر خطش بی اشتباه | در بلندی آسمان خاک درش بی ارتیاب

سعلهٔ قهرس چو سوی آسماں سرکشد | سرطائررا کند بر آسماں مرع کباب ۱
ارسحار گل زمیں روصه آتش طاهرشود | برسرد وتش هواجوں کاعذیں ماہی سحاب ۵
اشهب اوگر تنگاف دباد صرصر درمسیر | ایں سه پیوند دهم کاں مارگردوار شتاب ۵
اوکش گر گمرر دار ار سیاں یرساں | ارصدف پیوسته حیرد سفته لولوی خوشاب ۴
سینهٔ دشمں فگار دچهرا او درپیام | یکبرا عدا دویم وتیغ او اندر قراب
رشحهٔ لطفش سهارا گیرجوں اُردی بهشت | نفحهٔ خلقش بدواں افرای چوں بوی گلاب
ماهتاب ار شعله تمع جمال او شرار | آفتاب ار موجهٔ بحر جلال او حباب
عکس دفر و حوسا روی سیاست ای عجب | حادث وسترقدم در روی بهاست ای عجاب
پاندار فیض ار دم جان بخش او باد بهار | خردهٔ جا بها بجای قطره باردار سحاب ۱
پیشگاهش ار برای قدسیاں نعم الملاد | بارگاهش ار برای عرشیاں نعم المآب
لمعهٔ ستیر جوبر یزش اگر افتد بکوه | ار رگ هر سنگ جوشد چشمهٔ لعل مذاب
نور او می تافت بر آفاق ار عرش عظیم | اندراں وقتی که آدم بود اندر خاک و آب
انس وجن ار خوان احسان عمیمش بهره ور | وحش وطیر ار چشمهٔ انعام عامش بهره یاب

یارسول الله رحمی رحیب جون سی   عمرہا دیدہ روی راحت مرل تواب

ار ستمهای مریان درد دست جون تاپل   ارجفاہای حسودان ـ مدم در اضطراب

سحت محروم ـ رحرم کحق فاطمہ   یک ایوسم ـ ریا سم طیل جو اب

سینه ریشم کاتس ریشم را قرستی مرہمی   تشنه کامم کاتس درکامم کسی کیتر آب

ناامیدم ارددای رو میدمال جوتس   جار ساراحسته تدارمی وستاب

لست احو دمی میسم کی اررید و عمرو   مهرپاں ـ جو دنمی ایام کسی رتیح تاب

دوستدارام کسدار حست س احترام   سگسارام کسدار قربت س احتساب

هرکرا میم گیتی ر مرسیا رحسب   هرکرا ایام گمیہاں ترترحتم وحتاب

ای دریا یکدل وامدو بہای بسیار   ای دریا گیتی وآرارہای بیحساب

حرمی بیدا استدرو ری مرا ایح روی   حوتدلی حاصل تدگاہی مرا ایح اب

رورودت حال رلیم را دیته‌ای جا ا   لی مرا درتن توان وی مرادردیده جولی

ایحه رحاتم عدائی میرودار درددل   ہیج کا فررا ساتدرد جہم ایں سدل

راستلرات سال من سہمایکاں مس کری   ری مس میسد ریدارمرده دریا آب

جاء همسایگان از درد آه من سیاه | باره دار دی تهر از سیل اشکم حساب

چه اشکم کرد ا اگس سرق فرقدل | شعله آهم تسرار افشان روی آفتاب

اضطراری دارم اندر دل که شد سیم تاب | اضطرابی دارم اندر جان که شد ظلم حجاب

کس چه داند ما چه بر دل میبرد زین اضطرار | کس چه سنجد تا چه بر جان میکند زین اضطراب

تیر آیت صبح از کجی ملتش مستقیم | آگهی دارد مصاب از سختی حال مصاب

تیره بختیهای من گر سایه بر ترق افکند | غوطه در ظلمت رود از اول صبح آفتاب

این ستم کز یکسی هر لحظه تا کی منتظر | تا چه می آید بلای بر سرم زین انقلاب

آزمون کردم بسی یاران صادق را ولی | بر نیاید بر محک کامل عیار این ناب

خوردها میم را عیار و یارم هیچ گفت | همچو مار کوفته سر میخورم من پیچ و تاب

تهمتی بر من بهد اعدا ر گفت بی‌روج | لرزم سار بد عیاران ز حرف ناصواب

محرتان ایست کز آزارشان همچون می | چون سر زلف عروسان باشد از پیچ و تاب

درخوشیها همی سیم صلاح و تیتش | چون نمی یابم کسی را یابان سزاوار خطاب

میدهم دل را تسلی زین خیال لعتریت | هر کرا با کیست امی نیست ناکس مختیاب

چیره گو دم که ندانی لاف یکتائی مزن | اندرین فن هیچکس با من ندارد انتساب

گاو پا دارد ولیکن می نپاید چون فرس | زاغ پر دارد ولیکن می نپرد چون عقاب

از پی این مسائل فکر من فکر مصیب | وز پی نظم مالک رای من رای صواب

کردم از تدبیر من تسخیر اسرار ظلام | کردم از ما بیش من تعمیر دلهای خراب

فکرتم را از ازل توفیق ایزد همعنان | همتم را تا ابد تائید یزدان همرکاب

بار دارد همت والایم از شغل عمل | در جهان فضل را دیدم فضل کردم اکتساب

در مقامات طبیعی عقل من سرمایه دار | در مقالات ریاضی طبع من کامل نصاب

از لسان من همی زیبد سوال اندر سوال | از زبان من همی خیزد جواب اندر جواب

از صفای نظم من افتد خجل آب زلال | یا رسای شعرست یا سحرست یا دُر خوشاب

قدردانی کو که سنجد قیمت کالای من | نکته دانی کو که داند موج بحرم از سراب

هم دکان من از قحط خریدار گهر | شد گهرهایم کهن چندانکه شد بی آب و تاب

از برای بندگان آستان خسروی | میکند طرزی دعای زود بادا مستجاب

تا بود راحت نشاط افزای مردم روزگار | تا بود محنت روان فرسا دین و خراب

بیکوارست رار راحت درجهان یادآرو — مدسگالت رار محبت برہان یاداعدا

سحرکہ ملبل لطقم کدحوس الحالی — زحود رودہمہ ملبلاں لستانی

دریں حمیں مسم آں طوطی شکر تنکی — کروست سرح لح طوطی گلستانی

مسم کہ طبع مسیرم ہے مہیتاد — سحوریاں سحں حسلہ ہای نورانی

حیکدرمسلق تیبریم انگمیں وشکر — بیایدار سحم نوی راح ریحانی

بیاں مں طرب فرا حویاد ورونتی — رماں مں گہرافشاں جوابرمیانی

دمدر صحیفۂ نظمم بہار فردوسی — حیکدر دفترشعرم زلال حیوانی

کلام مں سلاست جو موج دریائی — حیال مں ملطافت جودرعمانی

صفیر ملبل ناعم حیاں ترریر است — کہ آتشی زندا مدر ریاض رضوانی

صریر کلک مسیحا دمم راگیرد — دم قصیدہ طرازی رگورحاقانی

رسدلعرۂ احسنت سعدی وحسرو — اگر سرم سحں سر کنم عرلحوانی

سمندطبع ملدم اگرکند حولاں — فتد عبارشم ابوالفرق کیوانی

دست من قلم میکند نوا سحی　　　چو طائران نوار لحن بستانی
رسکه مرغ خیالم لمدیر دارست　　　رسد کنگرهٔ بارگاه سلطانی
محمد عربی کر حلو پایهٔ حویش　　　فرار عرش بر آمد لقرب یزدانی
اگر بحار سی ار رحمتش بارد　　　دمد ز برگ و برش لاله‌های نعمانی
اگر فتد نظرا و بچشم نابینا　　　بتیرگی نکر در اد آب حیوانی
حورد چو نطق فصیحش گوش ناشنوا　　　زمردگان شنود گفتگوی روحانی
چو آبگینه شامی شود لسانی　　　ز نور چهره اد روی خاک ظلمانی
لفرق دشمن رونین تن ار رود تیغش　　　ز فرق تا قدم آید فرود برانی
برور گار سعادت فرای او باشد　　　رواں رر هر گیا حیشمه ساحیوانی
ز فر معدلتش آسمان همیگردد　　　چو شحص ز هر ه اندر نشر رمستانی
اگر حمایت حامش بروی کار آید　　　بتیر تر ره زند آهوی بیابانی
ز حوفقالی شمشیر تیز او گوئی　　　فلک ز مهر بپوشد کلاه بارانی
بعمر حصر ز حفظش سا نقش بر آب　　　حلل پذیر نگردد ز موج طوفانی

زر تیغ از سخایش بخاک نیست عجب — که تا بحشر برآید از و زر کانی

شتهتها گر از شرم روی ابر تو — نقعر چیاه فرو رفته ماه کنعانی

دو دیو وحشی امر تو سد اسکندر — پرد چو طیر بحکم تو صورت انی

کف تو بر سر گیهان کند گهر ریزی — چنانکه باد سحر در چمن گل افشانی

ز التفات تو بر چرخ سایه اندازد — همای همت من در دم پر افشانی

بیک نگاه تو صد ساله مشکلات جهان — مرهٔ بسم برده رو نهد آسانی

من آن مریض فراقم رسالهای دراز — که هیچ من نشناسد حکیم یونانی

حذار کو می تو من ز بیقراری دل — جهان رود که بمردان ستاره ربانی

دلم تنکیک ندارو ز رنج رنجوری — تنم قرار نگیرد ز درد جسمانی

زچرخ بهره من نیست غیر دلتنگی — زدهر قسمت من نیست جز پریشانی

گناه گاریم از حد شد و معاد افتد — که در دلم اثری نیست از پشیمانی

خوش آن زمان که شوم ره نورد حجاز — چو باد تیز روم ناقه از حدی خوانی

بر آستان تو سایم جبین شوق انگار — بکام دل رسم از لطفهای پنهانی

هیته تا بهاران عسادل سحری　　کسد در چمستان هزار دستانی
شگسته باد در شح سحاب رحمت تو　　چو روصه های جنان روصه مسلمانی



دوش در فرقت آن خسرو جوان طراز　　داشتم تن همه تن شمع صفت سوز و گداز
بسترم چون پر طاوس ز افشان تر ز　　بصسم هیچو گل افشاں کف آتش باز
شوق وصلش ز دلم شعله حسرت انگیز　　سور هجر ش به تنم آتش غیرت انداز
اصطراب دلم آورد سوی بستانی　　که بگر بوی از آن گل به مشام آید باز
از ریاحین و گل و لاله و نسرین و سمن　　بود آراسته باغی چو عروس طناز
جار حیتش بسست گلش جاوید بهار　　گلزمینش بمثل روصهٔ فردوس طراز
خوش نوایان ریاض از همه زمزمه سنج　　خوش صفیران چمن در همه جا نغمه طراز
بلبل دلشده گلبانگ زنان زگلبانگ　　قمری سوخته آواز کشان بر آواز
نغمهٔ طوطی خوش لهجه بحان شوق انگیز　　ناله مرغ شب آهنگ بدل صبر گداز
ناگهان غلغله برخاست به اطراف چمن　　که نامد آن پردہ نشین حرم عزت و ناز

فصاحت زصیحان سپهری افزون	ملاحت ز ملیحان هستی ممتاز
خسرو عالیم بزبان خطا و کشمیر	سرور سلسله مویان طرار و تیرار
نگهش آفت یکشهر حسه بی و تنات	مژه‌اش محشر بستر کدهٔ عشوه و ناز
سد سدتش همه پر حولی دریائی حسن	رسائی عضو عضوش همه پر شوخی دبار و ادار
از لطافت زتنش روح نمایان نظر	کمر ملبوریه صراحی سے لعل تیرار
کف پای بستان رنگ گلبرگ قند	زیر پایش لودار عکس گل ارپا ادار ه
چون مه چارده از روی زلگنده نقاب	مست باز آمده دست بصید حمت نشار
حسد ویران لغش از جلوه گلهای چمن	لرز لرزان تنش از نسیم عمار
هم نکردی نگهی هوش ربای از شرم	هم نگفتی سخن روح فزا از بار
شکوه کم گهی گاه مودم از سحر	گله کم سخی گاه کردم بسیار
رحمت ریست ز دل حسر سکون فرمایم	سوی او ساختم از شوق دو دست دراز
قطره قطره عرق شرم چکیدش زجبین	آمر بان رفت تحت حالتی از بار دیدار
گفت گر زر سرمن که مبادا اگرید	از کمینگاه حوامس ستیر ظلم گدار مخلص

بادستاه دوسرا احمد مرسل که برد | سجده بر سده او عرش چهارباب با
آنکه اندر شب معراج بهمراهی او | پر فرو ریخت جبریل امین در ره دا
بچه در بحر خورشید جهانتاب کند | ذره را اگر کند از رحمت خویش اعرا
سایهٔ حقش اگر بر سر شخصی افتد | عکسش از آئینه شکل کرد آید پیدا
سیر نورش اگر بیت دانه کند | نحل ایس رته خاک کند سر بعرا
باد بر پژده کاسه نورد در صحرا | تار دیوان رسایش سوخته
بار پیوسته شود از اثر تالیفش | زیره زیره شود سیم اگر در
اولیایش بدم عرض کرامات کند | ابحه کرده دارین بینش سولان عجا
بادشاها اگر از فیض هیچ تو بود | نامه ام چون همین خلد برین نظر
طائر فکر بلدم چو شود بال فشان | تا سر کنگرهٔ عرش نباید پرو
برده ام گوی بلاغت بلیغان یس | چیده ام بر فصاحت فصیحان جا
چیست مشکین رقمهای من اندر تاتار | شور شیرین سخنهای من اندر ابوا
نقشم محسره گردان بهاخانه قدس | سحم سلسله حسان

تهسواراں فلک تا رگردم رسد — رحش اندیشه چو تارم یتیب ولعرار

ارصریرِ قلم نعمه سرایم بیحیمں — هوس مرعوله نوایاں حمیں پیوار

ار سرِ صدق رند بوسه مدستم سلماں — کر توم رقدرحای سحں حله طرار

سحودا رلعمهُ مں نعمه سرای آمل — ست ار رمرمه ام رمرمه سح تیرار

نطم حاں سحں مں دطم حریفاں منل — نکهت عسر سا راو ددوی ییار

دررهِ حرص دهوایم مدو دیای طلب — ر درستاه دوریرم سود ردی سار

طبع مستعیم ارقوتِ سر سحهٔ فقر — جاک رحاک میدا حته درداس آر

ای تب وتاب ساحد لصیے آرامم — شمع ساں رندگی مں نوار سور گدار

حالم آشفته ترار طرهٔ حوباں حتں — بحت مں تیره ترار کاکل ترکاں طرار

کارسارا حستر ارمں معموم مگیر — حاں توار الطسکر رمں محروم امدار

رسیدم سر مسرل مقصود هور — عمر هارفت نه بیحا صلیم درتگ وتار

سرمهٔ دیدهٔ حیراں مں ای کاش شود — گردی ار رهگدر قافلهٔ دشت حجار

ای حوشں آں روز رهایوں که سال پر شوق — بهوای تو کسم سوی مدیه پرواز

بوی خاک سر کویت بسد ار دور بشوق | گاه از خویشتن روم گه بخود آیم باز
پس بهم روی ارادت زپیش در قدمش | عرض احوال کنم هم بطریق ایجاز
زین دل شده ظاهر شود آثار قبول | یابم از مرحمت خاص تو آبرو در امراز
طرزی آهنگ دُعا کن که به تیر از دست | که کمی از تعب دل سخن شوق دار
تا دمد باد سحر جان من مرغ چمن | تا کند مرغ چمن در بستان آواز
طائر سدره صفت بود زمزم سحر | بلبل قدس بسجع تو بود نغمه طراز



نگذرد از چنبر چرخ زپی آدای من | او فتد بر عرش اعظم غلغل از نای من
از لقا جسم چو سیمای که بر آتش نهد | صورت دیبا ز دار حلهٔ دیبای من
آشفته دارم ز زیر پا که می پیچد بخویش | جاده همچون موی آتش دیده در صحرای من
اضطرابم اندرین ره بسکه میپرید اتر | رقص بسمل میکند بر خاک نقش پای من
صور اسرافیل بیداری دمد بر آسمان | زرین شور نفیر آسمان فرسای من
طائر زم خورد ساں پر ز ندارد حستم | اگر بر دی خاک افتد سایهٔ بالای من

سد مراراں روز محشر پیدا ز هر گوشه آتش ... گر بیفشاند داماں شب یلدای من

بسکه در معز دلم شور نهان گرامده است ... میجهد ناسا برق از جارگ جارای من

ز آتش دل شعله از هر موی من سر بر کشید ... محشر سر و چراماں شد همه عضای من

از نهیب تیوم از بسکه میلرزد بخویش ... گوش درد دفتهٔ محشر زپا بای من

رنگ گل بال سمندر گردد اندر گلستاں ... گرز لهایم بر آید آتشیں سوجای من

حدهٔ صبح قیامت میرند جوش از تسم ... تاچه می آرد قیامت برسرم فردای من

بسکه می نالم بخود از لذت کاهیدگی ... جامهٔ کون و مکاں تنگست بر بالای من

پادشاه عالم فقرم نمی ارزد بهیچ ... حس عیش عالمی در شهر استغنای من

ساحت ارض و سمارا می بیابم در خیال ... پای نهد حر ز فرق قد همت والای من

بلبلاں باصد پیدر در صحن بوستاں ... گر زند دلکش صفیری بلبل شیدای من

تار زلف حور رضواں آورد در کارگاه ... از برای تار و پود حلهٔ حارای من

بادهٔ سر جوش من از بسکه پُر زور او فتاد ... میجهد هر دم زجای خویشتن مینای من

لمعهٔ ناهید پیدا از ضریر جامه ام ... شعلهٔ خورشید حیر دار چراغ رای من

لمل تیرار را در گلو پیچید صفیر	گر کند مرغوله زیری لمل گویای من
زهر گرید عندلیب آمل ار لحی رنگ	تمکرافشان گردد از طوطی شکرخای من
پو رگ گل ایس بوریا تد صحه ام	همچو ساق عرش تا مد کلک سحرزای من
رسته گلدسته خلد آورد روح القدس	از پی تیرار دیوان قدس احرای من
مخلص میفتد هر گام من رتهبیر جیل ملک	گوی ایس راه است از مدحت مولای من
حاتم سیمیران کرمیس مح او بود	قدسیان در وجد از نظم جهان آرای من
سایه دیوار قصرش گر در آرم در ضمیر	خیمهٔ خورشید در حوش آید از لهای من
گر دهد جمهای حال و رقه را لطف عمیص	دی دامرورم میدار دپس فردای من
عطش از هنگامه آراید سگ جاره هم	تشکند هر گر حباب موجهٔ دریای من
جرح خاک راه او را دیده گستاخیست این	سرمش گفتا توتیای دیدهٔ بینای من
ای طبیب درد لهای صعیفان حریں	کاش سازی چارهٔ درد دل شیدای من
در بردیم بسته اندار تا حوشی لحاب من	قصد جانم کرده اند از سرکشی اعدای من
عضو عضوم لسکه از دلطف دت از قرار	ناله میخیزد چو زنجیر از همه اعضای من

هم بخواب از تیره بختیها ندیدم روی روز
نیست خود در سال و ماهم جز شب یلدای من

گشت من دست دعا با کیش گبر و برهمن
طاعتم پروردهٔ آغوش عصیانهای من

نیامد خدمتِ شایسته از دستم دریغ
رفت عمر من به سد لعن عصیان زای من

بر زمین از دستِ خود صد ره بیندازد قلم
کاتب اعمال من از شرم عصیانهای من

پارهٔ لطفی ندارد اماره بیرون پاس من
قطرهٔ آبی ز حد بگذشت استسقای من

نخل خشکی بیز از لطف تو برگ و بار یافت
گر نباری چارهٔ بی برگی من وای من

خوردم از بحر تو بیش در دکن نان من
مردم از درد تو زخیر ازلی احیای من

شعلهٔ شوق تو شد مردن بیر بستیه سود
گو بخور خاک لحد هر عضوی از اعضای من

هر چه باشد در دل من بر زبانم بگذرد
یک نبود چون شمع پنهان من و پیدای من

نیست ایوان زمرد حاصل امید من
نیست خوی تیر سر جوش تمنای من

گر خدا با کرده خواهم جز ندیه از خدا
همچو **طرزی** در ندیه سر بادا جای من

می بیم برجای خود چون طائر قبله نما
مضطرب میدارم صبر سکون فرمای من

بال پر دارم تو دلکش چو مرغان قفس
نیست افتادن صحن گلستان آرای من

شوق اگر است حود داهم پس ادار د راه — در هوای کعبه کویت دل شیدای من
ای حوش آن روزی کرین منزل بمحجو — حذ به لطف تو در یثرب کشد کالای من
گه رمایم بوسه وار شوق که ملتطم را آن — حسد احاک در تو جنت الماوای من
گه مدیوار و درت هدوش گردحان من — گه نگر در روضه ات گردد دل شیدای من
حال حود را سر بسر گویم بصد محر و میار — لوکه گردد در حریم حشمت تو حای من
قصه کوته بعد عرض حال را رحویشتن — همدران حالت برآید جایم ارلهای من



باش ای بیحبر دمے هشیار — مست حوابی و عالمے بیدار
همرهان کوفتند کوس رحیل — رهروان آمدند در رفتار
حیرتا سگری کزین منزل — کار روان رفت و کاروان سالار
دشت پرهول و راه پرشر و شور — مای بی کفش و حاد مستر زار
هان بهش ری که اندران باری — که بروں تیر و اندر دلش مار
میرلی دست و یا در یاے — که نه پیداست قعرا و نه کنار

رح یوسف حراح سروری
ریمای تیده دربارار

ارهرورستاب توس تند
میهمانی لقتلهٔ کهسار

لس شکستی دل یتیماں را
کہ کند آہ تناں رعرتن گرار

عمر کوتاہ دچوں تیر رسرتس
مرگ نزدیک و رکمہ اصرار

دقتے آوردہ لمسی دروے
کہ ستدی رامدہ اروز حمار

لستہ دل تناہ سگیتے
کہ بود دلفریب وجاں آرار

اررول سوی حوحیں طاؤس
اردرول سوی رتت چوں کفتار

نکسدار کسے حیا ہرگز
نکنند ما کسے وفار ہار

رسحور بست کس ازیں لستاں
گل بحید بست کس ازیں گلزار

تب مہماں سرای دل چہ بہی
صبح باید گذاشتش ناچار

حیدباشی رنگ و بوی رہیں
حیدباشی اسیر نقش و نگار

دادہ تن تلخ دستوی جہاں
درغم ستاہاں تیریں کار

ارسباہی ہمی کسی پرہیز
رمعاصی ہمی کنی اصرار

	دردلت نگذر دیتیا سے		ارلست ربیاید استعطار
	سرمے اکوں رہردم دیا		حوسے احسر رایر دتھار
	گرتنکستی ردر لشکر رنگ	ق	ورکتا دی محمد ملک تتار
	مردمیداست آں زباں اسد		کہ برآئی سعس دریکار
	تواں رفت راہ حس عل		حر توفیق حضرت دادار
مخلص	تواں دید مسرل مقصود		حر ستائید سید ابرار
	شارع ناصیاں ردر حرا		ساقی کوثر احمد محتار
	ہیش ارانگ رربدر سیل		رستود سیل ار کہسار
	چوں نہ بیند نام ایوانش		ارسر سرشیاں قد دستار
	بمقامی رسیدہ است کہ نیست		سرش را علوی او مقدار
	سائرار ہی او ستود ثابت		ثابت ارامر او ستود سیار
	گرکشدم ر اکحشش او		گہراساں دمد رخاک حیار
	شگفد ارنسیم رحمت او		در رگ سنگ ہیچو لالہ شرار

نکته داناں محفل معنے ‏ ‏ ‏ کرده در وصف او بعجز اقرار

نغمه سنجان گلشن قدسے ‏ ‏ ‏ رحمه در مح او رسد ستار

بوی خلقش مشام خلق کند ‏ ‏ ‏ عنبر آگیں چو طبلهٔ عطار

از خیال ضمیر انور او ‏ ‏ ‏ سینه گردد چو تختهٔ گلزار

راحتسالش جہاں زمدلطی ‏ ‏ ‏ که نگیرد بہیچ جای قرار

رایدار عکس تیغ او رستکم ‏ ‏ ‏ دشمنش سر تکامه چو انار

ار بارد فشردهٔ خورشید ‏ ‏ ‏ حیروار بحر طبع او بحار

همه را از عطای او رات ‏ ‏ ‏ همه را از سحای او ادرار

ای ز جودت جہاں چو کاں گہر ‏ ‏ ‏ وی ز لطفت زمیں چو باغ و بہار

آہو از لطف تو ہر برافگن ‏ ‏ ‏ غنم از ایمنی تو شیر شکار

عدل تو حامی وضیع و شریف ‏ ‏ ‏ بذل تو شامل صغار و کبار

ایں ہمه درد مند خسته جگر ‏ ‏ ‏ ایں ہمه مستمند سینه نگار

قسمتم نیست زیں جہاں جز رنج ‏ ‏ ‏ حاصلم نیست زیں چمیں جز خار

کارم امروز اترست اردی — حالم امسال بدترست ایار
در دلم آهسای گر باگرم — ارلیسم ناله‌هاے رارار
تب همه‌تب رسوز سیئه‌مس — تهر رُید دود کوی یرر سترار
دودم ارسرچو شمع کشته رود — گر کسم صط آه آتش بار
شام تا صبح دیده تر آسر — صبح تا شام روی بر دیوار
در تپیدن چو طائر بسمل — در رمیدن چو رحم خورده شکار
نه بحر درد رح تن کسے همدم — نه بحر درد دل کسے غمخوار
همدمان خود بخود زمن ناخوش — دوستان لی سب زمن بیزار
نیست غمگین ترے زمن در شهر — نیست محزون ترے زمن بدیار
نه به مونسے مرا تسکیں — نه بورد همدمے مرا تیمار
دوستداران کجا شدند افسوس — می نبینم ز دوستی آثار
گرچه یاران بدهر بسیار امد — از هزاران یکے نیابم یار
درغریبی فتاده ام اینجا — جای رحم ست غریب دیار

عرض از شعر موج نست ازه — طرزی حسته را لشعر چه کار
گفته اند انوری و خاقانی — هم بدیں درن و قافیه اشعار
لیکن آں پوست مغز آں بطے — گر سائیست چون در شهوار
تاج حکمت نهاده بر سر شعر — نور عرفاں فتاده از گفتار
ما همه قطره ایم واو دریا — ما همه ادکیم واو سیار
ما همه ذره ایم واو خورشید — ما همه حصه ایم واو بیدار
سر دار نام ایں قصیده بهد — نکته داناں خریه الاسرار

فی النعت

تا برفتاد طره عبر فشاں بهار — طوفاں بوی سر ساراست آشکار
در موج رنگ بوی زده غوطه بوستاں — در سیل بو بهار شده غرقه مرغزار
گل حده زیر وغنچه شگفته حده روی — گلزار مشکبوی و دم باد مشکبار
در باغ شور نغمه مرغاں صبح خواں — در راغ بانگ ناله عشاق بیقرار
هر صبح نرم نرم وزاں باد عطر بیز — هر شام گرم گرم رواں ابر قطره بار

از ابر قطره قطره چکد آب زندگی / از خاک توده توده دمد جان رنگدار

بر بر زند گلش تصویر بر مرغ / سر بر کشد ز بیضهٔ فولاد بیرستار

در کوره تاج سوخته نالیده چون سفال / در دست چوب مشعله آورد برگ بار

باریده ژاله ابر بهاری بصحن باغ / گویی گسیخت عقد گهرهای شاهوار

از رونق نغمه سحر مرغان خوش نوا / گلشن ز تیس آمده طاوس مست وار

در صحن باغ مجلس رندان شاد دهر / بر طرف جوی زمزم حریفان شاد خوار

هر سوی عاشقان وفا پیشه در چمن / بیوده جام بادهٔ رنگین زدی یار

هنگام دستیاری هم تاه تاه زن / جوبان خوب چهره گلزار کعدار

در موسم چنین نحب از در سرای خویش / عاشق مزاج تحجوسی را اودت ار

رستم بسوی باغ سحر از میان شهر / با دوستان خویش و یاران غمگسار

انداختم نگاه بهر سوی بوستان / دیدم میانهٔ چمنی جلوهٔ نگار

بر حول موی و حور نژاد و فرشته خوی / خورشید روی و با چنین ویری مدار

لبهای او ز بوسهٔ باد نسیم ریش / رخسار او ز سایهٔ مژگان او فگار

در سینه ام شکسته ز ناوک نگاه ... در کام من شکسته فرو نالهای زار
دل در شکنج سلسله زلف مشکبوی ... جان در کمند پیچ و خم جعد مشکبار
چشمم بسوی محرم و روی دلم بدوست ... رویم بسوی همدم و چشمم بسوی یار
شد در حجاب از نگه جانستانه ام ... در روی یار گفت که ای زند و خوار
تا شاهدان بزم بهشتی تراچه بخت ... با دلبران محفل قدسی تراچه کار
از آنی زین خیال و گریه همین زمان ... خواهیم داد خویش ز سلطان کامگار — مجلس
سلطان انبیای اولی العزم مصطفی ... کز بهر ش آفرید جهان آفریدگار
از بام قصر رفعتش آید ملک فرود ... معدار هزار قرن زین نیلگون حصار
از روی خلقش از گل کامد چکید گلاب ... زیاد لطف او رخزان گشت بهار
اگر در میانه شب تار غم و الم ... افتد شعاع نیر نورش بروزگار
خیزد سپیده دم سر خورشید در کنار ... خیزد سیاه روزی اگر تیر در نعل
گر برق تیغ تگاور او کشد بیاد ... تا کرده گرم جاروداریاد برق وار
از شرق تا بغرب دود یاد همان بجای ... در سرب راه ولیس قدمش خیز دار عار

لمل تیرار را امر گلو تجید صیبر گرکند مرحوله ریری لمسل گویای من
زهر گرید عندلیب آمل ار لحی رنگ تمکرا فتان گرد وار طوطی شکرخای من
پو رگ گل ایں بوریا تد صحه ام هیچو ساق سرتس تا مدکلک معحر رای من
رسته گلدسته خلد آورد روح القدس ار پی تیرار دیوان قدس احرای من
مخلص میفتد هر گام من رتهیر حیل ملک گوی ایں راه ست اه مدحت مولای من
حاتم تیمیران کریمی مح او نومد قدسیان در وحد ار نظم جهان آرای من
سایه دیوار قصرش گر در آرم در ضمیر حیمهٔ خورشید در حوش آید ار لهای من
گر دهد جمهای حال ور فته را لطفش عوض دی دامرور میدارد لپس فردای من
عطش ار هنگامه آراید لسگ حاره هم فتکند هر گر حباب موحهٔ دریای من
جرح حاک راه او را دید و گستاخیست این سرتس گفتا توتیای دیدهٔ میای من
ای طبیب درد دلهای ضعیفان حریں کاش ساری حارهٔ درد دل شیدای من
در ریم لسته امدار تا جوشی احباب من قصد حانم کرده اند ار سرکشی اعدای من
عصو عصوم لسکه ار در دلت رفت ار قرار ناله میخیرد جو رنجیر ار همه اعضای من

اشکم رود دمی گر هشتم زمیں فرد
آهم کند ز حسرتِ هفت آسمان گذار

همچوں سپند بر سر آتش جهد ز جائے
از شعله ام اگر نهم قدمی شرار

گلگوں صفت شود تر آماصای چرخ
گر بر کشم میانهٔ تب آه شعله بار

شور ستور کم ز طنیں مگس بود
گر شور هاے هاے من افتد بروزگار

طوفان نوح نیست مانند ز قطرهٔ
گر سیل اشکم از سر مژگاں کند گذار

آں غرقه ام که نیست ترس ورطه دریاں
آں ماهیم که افگندش موج بر کنار

ماحوش ز شور بختی من مادر و پدر
غمگیں ز تلخ عیشی من خویش و دوستدار

احباب من بکار تباه من آه کش
اعدای من بحال خراب من اشکبار

حیف این همه بکار خود از بخت مدخل
آه این همه بحال بدار خویش شرمسار

از کاو کاو فرقت احباب سینه ریش
از خار خار صحبت اجلس دل فگار

در شهر خویش در گرو محنت سفر
زجای خود چو قطرهٔ سیماب بیقرار

جاں رفته در کشاکش اندوه بیقیاس
دل خسته در فشارش غمهاے بیشمار

بی دیده چشم صورت امید و آرزوی
بی برده بهره گوش ز بانگ گشاد کار

طری مست سمرس ارسادی جہان　　حلی سرد جان من ار عیش روزگار

ق　شعلے سودہ است تصمیم حریں دو تعل　　کاری تمام عمر بکردم حر ایں دوکار

یا بودہ ام مرگ حریاں سیاہ پوش　　یا ماندہ ام بماتم احباب سوگوار

ادار عریب وعدہ بحت بہانہ جوی　　فریاد ار درازی شبہای انتظار

فرسود طبع ما رکم ارورزش سحن　　بکشود ہیچ کارم ار اشعار آبدار

تا شاد ماندہ خاطرم ار حسرت جہاں　　بیداد رفتہ برسرم ار اہل روزگار

شد بست وچند سال رعمر عزیز من　　درساختی ر وضع سپہر ستم شعار

یاسم بعود باللہ جای رسانده کار　　کامید قطع گردم ار لطف کردگار

دارم تس رخویش کہ اندر میان گور　　با خویشتن برم دل و یاس ایدر رار

آوخ اگر بدید نہ سیسم نعمر خویشتن　　ایوای گر نہ بسد بمیرم بحال رار

رحمی بحال طرری دلریش مستمند　　لطفے بحال بندہ درویش خاکسار

تا افگند ملعلہ مرغان بوستان　　تا بر رسد زمزمہ سحاں لالہ زار

در بوستان ترح تو مایہ ہمی خزاں　　در لالہ زار دیں تو ماند ہمی بہار

ای بحوبی و حوانی رحوانان ممتار | ستوده ار حوانان چین روی بیار

در کمند خم جعدت سر جوانان بستی | در شکنج سر زلفت دل ترکان طرار

چون صبا گر سحری ار سرکوی گذری | سالها بوی عبیرار در و بام آید بار

ستوای که بخلوتکده پنهان ای | که رسد پرده بود لوی خوش تو عمار

یاد وصل تو مرا در شب هجران مونس | ذکر لطف تو مرا در غم حرمان غمسار

دوش در شوق قدوم تو ربیالی دل | گاه در ماره همی ساختمی گاه فرار

تو چه دانی که شب ما چه سان میگذرد | ماند رور و شب اندر گرو نعمت و بار

برسد بای زبنادی زمیبت گوی | سوده سر بدر بادست سده بوار مخلص

بادشاه عربی احمد مرسل که بود | برسالت ز رسولان معظم ممتار

تبصره بزمین ور رمان سے ماسد | تقدس زازل تا به ابد سے اسار

صعوه ار تربیتش پنجه کند با شاهین | کبک ار تقویتش جنگ زند با شهبار

ای زاحسان تو بر فرق امل تاج حصول | وی ز انعام تو بردامن امید طرار

نقش چون مرغ رماس تو بر دار دیوار | سایه ی شخص رحمط تو بجا ما مدار
آتش ا سرمهر قهر تو بهدرودی مماک | حاک ار ینتی لطف تو کشد سر نعرار
تدر اشعار من ارمدح توامد رشروان | قیمت نظم من ار وصف توامد تبرار
ہمچو مرغان اولی اجنحہ گلشن قدس | تا سر سدرہ کی مرغ خیالم پروار
برد برروی کشد حور بهشتی ارشرم | گر نقاب ارزرح حور رسحم گرد دیار
سعی ز دوتسم ار لفظ بود بور فشان | ہمچو شمعے کہ زقندیل بود نور انداز
گشتم مست درماں زپی قربت شاہ | روم بر در سلطان ز پی حشمت و سار
طمع من تیر ترا قدر جگرجواری کم | شمع افروختہ ترمیشود ار ریش کار
سحن ار سور درون گرم برآید زدہاں | مست ارغم کہ مرا مایہ سوز است نسار
سم آن مرغ قفس راکہ زرسوختہ پری | نتوامد کہ کشد تا سرتا ہے پروار
گشتہ پژمردہ گل من بسر آغار بہار | ترسم انجام چہ باشد چو بود ایں آغار
گر ہمیں درد دلی ہست مرا ہر دو گیتی | کہ کند روح من ار پیکر خاکی پروار
سفر میر دوم دراہمری نیست مرا | بچہ تدبیر کنم طی رہ دور و درار

حاسداں بی سے لستہ کمر بر کیم | دوستاں کردہ لس رُخش ہوجہ آ سار
یارب ایں قوم چہ تو مسد ہمہ بحوت و کبر | یارب ایں جمع چہ حمعد ہمہ حست دار
آنقدر ہا لسرار جہل فرایدعرور | ہر قدر ہا کہ سیسمدرمس عجز و یار
آں یکے میکسدم طرکہ بگا رہ مری | واں دگر میدہم بیدکہ باحلق لسار
حرف تاں در دل مں ادکاری گردُ | شرح ایں قسطہ پُر عم تواں گفتن ار
تا بود در مرمہ مرع حمس توقا بگیر | تا بود قافلہ وی سمس درنگ و تار
ادا احسات ترا رمرمہ علتس ملت | ادر وار ترا اقافلۂ ستوق لسار

ہر صبح کہ از سینہ کشم نالۂ عم را | در صور سرافیل دمم یکدو سہ دم را
در موبہ رہ ہر موی کنم علعل محشر | از گریہ بہر قطرہ دہم شورش یم را
حر حواہش دستوار بیاید دلم راه | ترسدۂ احساں لستوم اہل کرم را
چوں گلشن فرحار ستود ستورہ گل انگیز | رستورہ فرو ریزم اگر از مژہ نم را
گر زمرمہ پرداز شود ملسل ناعم | زلت ستکسد زمرمہ مرع ارم را

ان تیشه شاهم که اگر کس کندم دم | نرگس یا لبش کنم تحسین دم را
دارم سخن دررش جوانه فشانی | نادر قلم در کف من تاج نقشم را
چون نامه شادمن حرام چه ار نار | مرحات مهد کنک حدیث حم ویم را
در مرم سخن ار اثر شوی تحریر | بر نسخه من رقس یری هست رقم را
جگر دستش مثابه تسکین قلم من | دل می بردار دست سرالا حرم را
آن اهمن ار در حرام که شرارش | در اول تب حاوه دم صبح دوم را
آن طارم سم که رمد در حیس قدس | گستاخ تاسحی سلسال امم را
شاهنشه دین هادی کل احمد مرسل | کاراست به توحید حرف راد حرم را
آن بیر رحستان رسالت که بدیحش | تاج تحرطور کند مال تلم را
آن شمع فرو زان سوت که فروغش | مهتاب دوا مد برگ در سیه ظلم را
ای حلقه فرمان تو در گوش خلائق | وی حاشیه امر تو بر دوش امم را
از لطف تو گر ده بهه جان اروی صحت | در کام کشد از همه زهر آ ستم را
از رو بهی نعمت توحیش حیاست | کر فر بهیش ار بدا اسد ورم را

لطف تو بیاراسته عشرتکدهٔ دل	عدل تو برانداخته اساس ستم را
تا ساختهٔ دست سحاب گهرافشان	تقویم کهن ساخته معدن دیم را
حیرد ورق رز همه برجای کف اریم	گرمایه دهد رشح کف رادتو یم را
لطف تو که تربیت هر گل و خاری	فیض تو بود شامل جنس رادا یم را
هر ذره ز لطف و کرمت بهره رباید	جز من که سزاوار بیم لطف وکرم را
زلب بودم حسده و در دیده بود تنک	یکدم گرآمیخته ام شادی وغم را
گه گریم و گه خندم و آگاه نیستم	چون طفل ندانند دل من عیش والم را
دوران شکر و شهد بکام دگران ریخت	در ساغر من ریخته تلخابه سم را
ماندیم درین منزل ویران و رفیقان	آباد نمودند همه ملک عدم را
طرزی لب خود را شکایت چه کشائی	زین شیوه بود عار همی اهل همم را
بر مرگ تمامکس از درد دل نعال	در حسرت نایافت مر یار مژه نم را
آنکس که رسد آرزوئیش بکه در آید	از مردم بسیار چنین یابی کم را
چون میگذرد عمر چه در عیش و چه در غم	حرفیج ندانی همه عیش و همه غم را

بشامت این طول امل گر می آردم	زحویش کی تنگ فراخای بیم
ارسود و زیان دو جهان ست فروسوی	درآب نگس دفتر قابل سا
رو پای طلب سکن و در راه جنس	بیهوده چه کوئی در ارباب عم
دار یکپاره دل از عالم امکان	کاین هستی موهوم عدیل عدم
آوخ که دماغ و دل اشعار نمانده است	شعری دو سه گفتیم و شکستیم قلم

مرده که عدد حروف عدد اردیهم ما دیست ۱۰

در منقبت ائمه و آل اطهار و مدح اولیاء کبار هشت قصیده

سحر که غالیه سا شد ساج او سحر		درآمد از درم آن ترک لعبت
روان فرود رحالش گره حصار دل		خرد فریب ادائیش ربوده هوش
زتاب پیکر نورانیش نقش ترشح	ق	زعکس روی فروغانیش گرد
تخیلات پری اندر آمدی در حیتم		تصورات ملک جلوه ساختی منظر
ز روی طرهٔ او ساخت جهان مشکین		ز نور چهره او نام آسمان
همی سود دل افرو طره ها کم کم		همی سرود جگر سوز شعرها از بر
گرفته رشته مرادم او سراپای		فتاده لرزه سراعضای او زپا تا سر

دو دیده بر رحش از دیده قطره قطره سرشک | چکیده در بر تش از ستره دانه دانه گهر

بپرس دوی قادم که چیست این احوال | چه رو بداد که زین گونه گشته مضطر

نظر گفت که ای یاکدامن مسکین | ز مر گفت که ای رندیار سا گوهر

ز کار دست گاهی چو ماترا چه فراغ | ز حال عمر گاهی چو ماترا چه خبر

کسی چه حس ما را چه گر زد بر دل | کسی چه داند ما را چه میرود بر سر

شدم بمهر تو رسوای کوچه و بازار | ترا ز هور این قصه نیست هیچ خبر

غم روان مستی نصیحت ما مک | بلای جان مستی ملامت خواهر

کنون علاج سیلم مگر که درد فراق | کنون صلاح سیلم بغیر رنج سفر

بگفتمش ای من ترا کیمن سده | زعق خواندمش ای من ترا کمین چاکر

گهی ز پرده یکبار ماده بیرون | ق | گهی رخانه زنهار بار ده بر در

سفر چگونه کنی ناگهان ز شهر و دیار | گذر چگونه کنی این زمان بکرده بر

اگر زدی زد و دارتن دامن از یلی | اگر شوی تو دار جسم جان من را تر

چه گفت گفت که خاموش ای مراموس | چه گفت گفت که دم درکش ای مرا همه

اگرچه کار تو ئی مں شود رحصه تباه اگرچه حال تو ئی مں شود رغم ابتر
چو سروقت سپهری حیست گریه چوانقضای آلهی همیست میست مقر
تعاملے که مدارم ستے مرا گدار تحاملے که گدارم همی رمں مگدر
بهر کجا که تو مالی ترا حدا حافط بهر کجا که تو ماتی ترا صمد یاور
بسای حاست پس آنگاه ار سر حسرت بسوی مں نگهے کرد وتند ریش لطر
چو لعقش پای فتادم تحاک ره حاموش چو گرد راه سادم تحای حود مستطر
لطافتے که ردم همرهش بره ولی راه نه قوتیکه دوم در پیش مدست و مدر
سماں لسیه مں حیره همچو تیر عریں حهاں مدیده مں تیره چوں دل کافر
رحم ر دیده حوباره ماتش مں مرحاں دلم ر ناله آتش فشاں مں مجمر
فرو دیاں رسر تسکم فتاده در طوفاں ریبیاں رمعائم لتسته برآدر
حکایتم همه ار حست تیرگی ساماں تکایتم همه ار هیچ حیری بیکر
محلس فلک گرار ریبرم چو ناله یعقوب حگر گدار نسیرم چو هیست حیدر
علی عالی اعلے رسول را داماد ولی ایرد دانا تول را شوهر

حایت احدیتس طلایهٔ موکب
حمایت صمدیتس طلیعهٔ لشکر

بود ریک لطرقش ریگ سوکتس انجم
شود ریک گهتش خاک سود اختر

تارک اللّٰه ارحس آسمان سیرتش
که خامه وقت مدیحش همی ر آردیر

گمرکه باد عسم ست ده دین صورت
مگرکه برق مصور شده دین پیکر

سرهیرود دُستم ادلسایه خاک
رحجم گدرد دیاسے اوگرددتر

فرود آمدلش هچوسیل ار کهسار
فرار بر شدلسش هچو شعله ار آذر

تکیح رلف حسا سگه در روی توکور
صریر کلک قصالت شود درای تکر

حجر حلم تو سارد قیام رسرباد
عرض رحط تو باید مدام بے جوهر

هراچه رای تو باشد جهالست ای قصا
هرکه روی تو باشد دوست دی قدر

سرد رای میر تو ماهتاب ظلم
نیتس نور ضمیر تو آفتاب کدر

زبحر علم تو یک قطره حکمت لقمان
رقصر قدر تو یک ستره گنبد اخضر

کیج جای رشهمت نداده امدلتان
هیچگاه رتسلمت ندیده ادا تر

رباد قهر تو صد شعله سر کشد ار آب
رفیض لطف تو صد سره بردمد ار در

زهیبت توشود خون همی ظلم ل حاقان | زسطوت تو ر ود حشر بر سر قیصر
توئی که لطف تو را داده حرز امنش دست | ستم کسیاسم ار امیدهست اعرون را
دریں دیار مرا نیست هیچکس غمخوار | سرور گار مرا نیست هیچکس یاور
ر آیدار ل مں نعره های چرخ شگاف | تراودار دل مں ناله های گردون در
سحاں مں رسدار هرکران سم اری عم | سحال مں رسدار آسمان شرارںس سر
سر یوصبحگهم حا گر ای وحش وطیور | حروش تنا گهم ثم فرا سے حں ولستر
بحسم مں شود ار رستیم پلاس حریر | مدست مں شود ار تو میم رکال گهر
تنا ط طبع یا بم سے ہیج تسلیم | کتا دکار سیسم ہی سیک کستور
یساں گمر یم ار دست دہر سعلہ وار | حرا سالم ار حور حسح دوں یر را
ردہر قسمت من نیست عیر حسرت دل | رحیرح روری مں نیست حیر حوں حگر
حا گمر کہ حو مں حا صلی جہاں لریس | ستم سیں کہ حو مں کا ملی حسں اتر
گنا ہگارم و ما کردہ ام گہ لسرا | سیا ہکارم و ما خوردہ ام رعصیاں بر
ہرار دا ع رنا کا میم بود بر دل | ہرار خار رمد امیسم حاں بحسگا

یدر لمرک من ار سگ وصع من راسی | رمهر لسده دل ار عار طور من مادر
چیا که باید دارم ـ دین ولی دیبا | چیا بحیه ستاید آیدرمن بحیروه تیر
دریع عهد جوانی که گدر روجوں برق | معاں که آید پیری دوا سیه چوں صرصر
یو عمر عمر جوانیست گومان من بعد | یو عیش عیش شبانست گو مباش دگر
برفت حال حریم درآزردی تیرف | گدشت عمر عزیزم در آرمان خطر
قرار حال من ایدوں بود تیم دهراس | مدار کار من اکنوں بود بخوف وخطر
تنکیب چند دهم خویش راالیست ولعل | فریب چند دهم خویش را بهوک دگر
کدچه یک تن مسکین به محنت سجد | زهد چه یکدل غمگین زآفت سیر
چو دل بجای ساتد چه احت وچه الم | چو عم بجای نماند چه حنطل وچه شکر
نصیب کو که دگر حرمی کنم ار نو | امید کو که دگر جو تند لی کنم ار سر
روم زهد سرون شادمانه گام کشای | شوم بسوی نجف سحو دانه راه سپر
مدعی که زاداع ادچه سکت وچه بد | تقادری که بتقدیر او چه خیر وچه شر
بحمد ماد یه گرداں دوق لی توشه | بسعی دشت نوردان شوق لی رهبر

بحراتی سمهای صحت اعیار | بحا گداری ستهای فرقت دلبر

بحسرتیکه چکدار نگاه وقت وداع | برحتیکه رسد در روان نگاه چصر

به نوش عتوه تیرس لسان تیرین کار | به نیش عمره سیمیں تیاں سیمیں بر

بشوق کار فرائی که گدردار وصل | بوصل هجر رسائی که حوں کند جگر

بصلح مصلحتے کش بود ربی صد جنگ | بجنگ ساحته کش آشتی بود براتر

بحوئی که دمد روح در تن مرده | بشوحی که کند حان رسیده جانور

بحجلئه که بود حلوه گاه تاره عروس | بحجره که بود عیش حای بود دلبر

بعیش صحبت یاران متفق دهمدم | برنج فرقت حوباں مونس دهبر

بموئه که ترحم آورد دست سیدرد | بگرئه که بدرد آورد دل کافر

بفتنه که کند دوست از دست حدا | بحدئه که دهد یاررا بیار حسر

بدلبری که نشیند به پهلوی اعیار | بعاشقے که برحیند راح وصل ثمر

بحستے که گرید هلاک بهرتیر | بهمتے که نهند گنج باد آور

به تشنه کامی کوحان سیرد در صحرا | بنامرادی کوتشنه مرد در فرسر

نه یکیسی که فسرو ماند درسفر بوطن — نه بیعمی که وطن ساخت هرکجا سفر

سخاں مں که مدار دسری لشوریاں — لطمع مں که مدارد عرض نه نفع وصرر

ردر دهرتوام نیست هیچ جای قرار — بحر حریم توام نیست دررنامه تقر

ترحمی که مرانیست طاقت دوری — تلطفی که مرانیست تاب این نستر

رئیس وصف تو بیرم رسامه مشک سیاه — رئیس مدح تو ریرم رحامه سلک گهر

تستعرهاے مں ادرسلاست تسلیم — نه بیتهای مں ادر لطافت کوثر

مسم مربی اشراقیاں سوزضمیر — مسم معلم مشائیاں بعلم نظر

نه درطبیعی کسں درزمانه ام همتا — نه درریاضی کسں درجهاں مراهمسر

مربیم لفنوں وعلوم صدرالدیں — امام اهل حسر پیشوای اهل هنر

صفای نطق مں ازرئیس صدرفیاض — که فیض او ادی هست وسحید وتیر

مداں توامی ورتں ایں قصیده که گفت — چه رور بود که آں ماهروی سیمیں بر

ای سلسله جباں بشارت رکجائی — دل میکشی ارسینه مرعوله بوائی

از وصع تور وتس صفت روح فرودے — از طرز تو پیدا از وتس مهر فرائی
خوش میرسی از راه ملب حده تتادے — حال محشش حدیی مگرار دوست سرائی
ا محت چیں مژدهٔ وصلش ر رمانت — ا در کمد طمع مں از وسوسه رائی
حود ساحتهٔ این سحں از مهر تسلی — یا گفت حود آن حسرو حوماں حائی
ای کاتں ا د ما رپیامی ری ازمں — کای طرهٔ مشکیں تو در حالیه سائی
تا هید قد از فلک از زمزمه سحی — حورشید دود زمره گر زدی مائی
چوں شمع که از پردهٔ فانوس نماید — در پرده تسیی رروں در نظر آئی
از منظرهٔ حور نظر ار نگردد — در دیده خیالت چو کند حلوه نمائی
حواں جہاں گرچه دل آویز ادا یند — کس چوں تو ندیدم بدلا ویز ادائی
از کشمکش درد تو حاں آمده رلب — در پیچ وخم شوق تو دل گشته هوائی
ی روی تو ست تیره جہاں در نظر من — ای شمع سب افروز ندام تو کجائی
رحم آر که دلحسته ام از محنت هجران — سختا که حاں رلم از دردحدائی
ی زلف دلاویز تو ماشد دل تنگم — آشفته تر از طرهٔ حوماں ختائی

در وادی ناکامیم آواره و در شهر — داری بحریفان روش کامروائی

تقدیر نگشتست به یک حال مدام — یا هم بکشد تدبیر از این سد رهائی

حیف این همه و سختی احوال غریبی — آه این همه و تلخی بی برگ و نوائی

دیریست که رخسار به پهلو ننشینی — عمریست که یکبار در آغوش نیائی

این بار غم هجر بسی سینه خراش است — زین پیش نمیداشت چنین طبع گرائی

زین بیکسی از یاد تو غافل ننشینم — تو بیخبر از حال من ای شوخ چرائی

تا در سر تو چیست که آزار غریبان — در عهد شهنشاه جهان بار نیائی مخلص

شاهنشه دین مهدی هادی که ظهورش — آئینه اسلام کند زنگ زدائی

از تربیتش قطره کند بحر فروشی — از تقویتش کاه کند کوه ربائی

ای جبهه تو مظهر انوار ثبوت — وی سینه تو محرم اسرار خدائی

دارد سراپردهٔ قدسی ز تعقل — جبریل بمدح تو سر نغمه سرائی

از روی ضمیر تو اگر پرده برافتد — خورشید بکوی تو در آید بگدائی

از مهر تو حلقه سر ره منتظر است — ای بیخبر از حال ضعیفان تو کجائی

صدسقده لاتحلم اندر دل تگست — حوس آنکه درآئی بسر حقدهٔ کشائی

سحواست مدح توتراو درلب مں — گاہی لستکیدلسم ار مدح سرائی

رصفحه کسد حامه مشکیں رقسم مں — چوں رلف سروساں حمیں عالیه سائی

دلکش روتس مں روتس حرمی وقدسی — طرر حوتس مں طرر طهوری وثسائی

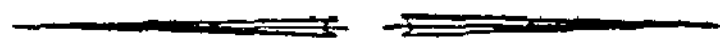
حود حسرقی وحصرت آرروه وحالب — ریاکی نظم سحںسم داده گوائی

صدگمح رر ومدیهم بہت نه ما ی — اما چه کسم نقدمرا یست روائی

آرادی مں آئیسه دوق اسیری — حاموتسی مں محسترِ آتسفته نوائی

تا ساحته حرما الم حسته دروسے — تساحته حرحاستسی سلسله حائی

طرری راد سهر حموتسی تهاں رں — تاچید ردمی ر سرِ سوریده نوائی



بلبل مستم بستاں میرسم — طائر شوقم برافشاں میرسم

ذره ام اما بحور پہلو رسم — قطره ام اما بعماں میرسم

شعله یک پر کاہم ولے — تا فلک از ماردامان میرسم

آفتاب آسمان معنیم | سگم آید گر ستروان میرسم
پادشاه کشور آگاهیم | خار دارم گر بیوبان میرسم
ماهی سرچشمه های آتشم | میرم ار بر آب حیوان میرسم
فصل گل با چیده گل رو ستان | خار صد حسرت بداماں میرسم
ریخت مال و دیر دلی ما ایهمه | تا سر دیوار بستان میرسم
آن غریب هردم کرحد شوق | بر در شاه خراسان میرسم
شه لستان سلطان رضا کز فیض او | در سخن سحبان میرسم
گوئی از یمن مدحتش در جمیں | غیرت مرغ سحرخوان میرسم
تا رخ داد همیر ام سخن | دُر فشان چون ابر نیسان میرسم
کام ار مدحش بس شیرین شدست | همچو طوطی شکر افشان میرسم
گر بسم در روضه اش پیدا شتی | در میان باغ رضوان میرسم
عجبه سان دل تنگم اما ره روی | همچو گلهای خندان میرسم
شاید ار تر لب شوم از قطره | تشنه لب بر آب حیوان میرسم

عمرها ماندم میان هند چین — پس سوی آن کعبهٔ جان میپرم
کام تلخے دارم از زهر فراق — طوطیم در شکرستان میپرم
چاره ساز گوشه چشمے بس — در وصالم بهر درمان میپرم
خواهشی دیگر ندارم مثل — از برای عفو عصیان میپرم
ماهیم از دست طری رسول — در حضوری هم خروشان میپرم

عید آمد و آوازه در انگند بعالم — گرمست دل جان کرد سفر قافله غم
در شوق تماشای مه عید چو اطفال — نظاره بود رقص کنان بر سر طارم
آمد وده مهتاب سوا و شب دیجور — آشفته نگلها گل طرب غلغل ماتم
سامان نشاط و فرح و عیش مهیا — اسباب سرور و طرب و شور فراهم
تا حلق فرو رفته بگرداب طرب ریخ — تا فرق زده غوطه بطوفان فرح غم
از رشح سحاب است و نم تاره دسر سر — از فیض نسیم است چمن دلکش و خرم
در صحن چمن زمزمه سنجان سحر خیز — آوازکشیدند گهے زیر و گهے بم

چوں تاہد مست رآورده سرارحا	ستستند عروساں چمیں ردی تبسم
تا صبح رواں اریں ہم ہر سرراــــ	صد قافلہ بوسے ریاییں وسیر عم
مردہ ہمں قطرہ مستاں ابر بہاری	ر لالہ وگل برم وراں بادحر دم
در باد سحر خاصیت باد مسیحی	در آب سمرکیفیت بادہ در عم
وقتست کہ ربداں قدح خوار سبو کش	ہم ر در میخانہ بیایید فراہم
آیید و محابا مکسد ار کس وناکس	بوستد می عیش ولشویید ر دل غم
در گوشۂ میخانہ وا مد صف ربداں	خود مخلتسـ تبہرلت ست مقدم
ہاں مطرب خوش نغمہ برں چنگ بیابی	ہیں ساقی بدست بدہ رطل دمادم
آں بادۂ گلرنگ فرود ریر بجامم	کر عکس شفق پوش کند سر اعظم
ای شاہد خود رای حسیں چند نشینی	برخیز و را انگیز قیامت بحکم وحیم
امدار سمت آمت یکتہر دل و دیں	طرز ستمت حانہ برانداز دو عالم
ار لطف تمت حامہ بو جامہ فالوس	در وصف رحمت نامہ بود دیبہ معلم
بس سمرۂ حوریر بمژگاں تو مسمر	بس حاں عم آویر بر لعیں تو مدعم

هی ایچه حاجست کش پرده رحسار　　آخر ـ همان محرم دیریم و همدم

در پیچ و خم زلف تو دل حسته حال پر　　در سلسله موی تو آن بسته و این هم

ای روی تو ز فستم اگر ار سهو حجت　　در یاد تو تا سینه بستم بچشم

ای زلف تو از سلکه بجان آمدم از ریت　　انگشت کنم در دهن افعی وارقم

هستم بخیال تو حیران مو که دانی　　چون سیکر سنگم حسری نیست زخود هم

آزردگی ساخته از ذکر تو دارم　　تا یار نگوید و بدل ماتم حرم

وابسته کنم راه غلط در سر کویت　　تقریب بود تا پی پرسش ز تو آدم

از درد فراق تو تنم حسته در نحور　　از شوق وصال تو دلم مضطر و درهم

مخلص　سرگشته ام از جور و جفای تو چو گردون　　از عدل شهنشاه جهان دار معظم

شاهنشه گیلان که دم حرص کرامات　　سر برزده ز معجزه عیسی مریم

آن محیی دین غوث دو عالم که شکوهش　　بر باد ده شوکت کسری و کی و جم

گر پای نهد شخص وقارش به ثریا　　از بار گرانش به ثری گردد خم

بر ماه نهد داغ ز نقش سم اشهب　　بر مهر کشد غاشیه زرگر دره ادهم

اررشح کفتس روصه آفاق مطرا | اربحر دلش باغ جهان تاره وحرم

حسم ار اثر ترکیبتس روح مصور | حاک ار نظر تربیتس نور مجسم

گر عرض دہد وسعت حود عالم حاتس | در نقطہ گنجد ہمہ پہنای دو عالم

ا سطوت اویل دماں مور صعیفے | ار ہیبت او تیر عرین کلک معلم

ار پیری رفتار سمندتس چہ سرایم | آید بنگاہ اگر آں برق مجسم

در آمدن و رفتن او ار سر عت | نایکد گر احرای نگہ می نشود صم

در مسرل سرماطہ رسد با گلو یش | در ساحت طمعاج گرار سیہ کشد دم

ای صیت حلال تو دریں کاخ مقرنس | دی ذکر جمیل تو درایں رنتہ طارم

در گلشن دہر آب در ار حرح سارد | ار بحر عطاهای تو اگر ابر کشد دم

رایدہمہ ماہی در و لعل مرصع | ار ابر سخای تو اگر آب خورد یم

گر گلشن موہیں بود ار فیض تو گرود | گلہاتس ہمہ گوہر و برگش ہمہ درہم

گر سایہ حفظ تو فتد بر پر کاہی | چوں عکس پل ار آب رواں تس بود نم

دم لا بہ کناں پیتی عرالاں و دار ہمر | در دست و درار حاصیت سہد تو ضیغم

در سینه آتش بهد سینه بیشداں　　را انساکه برگ گل تر قطره شبنم

حیف این همه آن بلبل دلدار جستان　　کر باد صبا ایش رسد بوی گلی هم

در قسمت من نیست بجز حسرت و حرماں　　در سال و مه من سود جز تب ماتم

رو ساخته از دور سیاهم تب دیگر　　سر بر زده شوال من از جیب محرم

سر بر زده از شاخ همی لاله حمرا　　از موج سر تکلم کند از شاخ همی نم

جز غصه و غم نیست مرا عشق همخوار　　جز حسرت دل نیست مرا مونس همدم

جستیم من از بهر طبیعت گری من　　مجموعه ایام ولیالیست جوارقم

از شادی دل بود مگر ایقدرم بهر　　برقی بدر جستید و بهال گشت جهادم

با خاطر ناشاد شود حسرتم افزون　　گوروی زمین شو همه عشرتکده جم

با اینهمه سوزی که بجانم شررانگند　　با اینهمه دردی که دلم روشده درهم

در سینه بپیچد نفس باد بهاری　　بوی اگر از گلشن تظلم بکند شم

آن طوطی شکرشکن تازه نوایم　　کز حملت من بلبل شیراز خورد سم

آن بلبل مستم که هر غوله نوائے　　هر بلبل این باغ به بیتیم برد دم

آں حریف رانم که بردامم من ازکس
چوں تیتشۂ ردعں تحکید ردعتش ازم

ازسست من سلطت فصل مفصل
ازفکرت من مملکت نظم منظم

گردیدۂ انصاف کتابید حریفاں
امرور بهرفن مسم اوستاد مسلم

ایکاتس که بعدازسعر طلبیه طرزی
سوی توکند عـرم زمیں بوس مصمم

ازگرد رہ تو بود کش دیده منور
ازحاک در تو بود دستس حهه موسم

٥١ ١٥

گرچه آید در نظر رنگیں چو طاوس ایں جمیں
برگل دسیرین وریحا لتس ماتیی مفتس

گرتچشم عور میی رنگ دوی هست و بس
حاصل آں سیت حز آزار حاں و رنج تس

ایں جمیں دری تو ویراں تاراح حرا ل
آشیاں حولیش سدادیں زاع و زعں

تادی و رنج جهاں حواب و حیالی بیش نیست
تاد ازتادی مباش و رنحه از رنج و محں

هم بحای حولیش اسباب تعلق واگدار
دررہ تحرید تا ایمں شوی ازراهزں

آیحیاں ری گر میسر نیز توگریاں تیح و شتا
می حیاں ری تا میسری از تو نالاں مرد و زں

هیچ میدانی که منزل گاه مقصودت کجاست
در غریبی ساحتی حهاں سرای راوطں

میس حون نام است گر محرم مانی نقس نشست — سبحه مویین بحد دار صفا اندر حسین

فاملیت تسرطامت را اکرادیک حس سگ — لعل راید در بدحشان و عقیق اندمین

قطره های ارمیانی بحاصیت کیست — در زمین گردد بحار و در صدف در سیل

در زمان یکس بیانی حالی ار درد و الم — در جهان یکسان میی فارغ ار رنج و محن

ار فضای آسمانی تا چه رفته بر حسین — ار بلای ناگهانی تا چه آمد بر حسن

در زمین دوستی تخم وفا است سوخته — در وفائی دوستان هرگز نباشی مرتهن

زر اگر باشد زر کامل عیار و دو بهی — اعتمادی را نشاید تا نباشد ممتحن

هر نفس باشی برنگ دوی معقول ره‌نما — هر زمان باشی زحرص و آز مرهون محن

چهره سیمای بحواری برده اهل دول — چون سلاطین در سلطان معین الدین حسن

خامه ار تعریف و تباح گل چندین آن باغ — نامه ار توصیف در روی عروسان چمن

تنگ شد همچون حمائلهای گلهای سحر — رشته های اشک شمع ار لطف او در انجمن

خامه موگر طراز دلستان وصف خلق او — ار سر هر مویش آید نکهت مشک ختن

در ریاض مرتدش پای بهار اندر بهار — در فضای روضه‌اش میی چمن اندر چمن

کر بابد مر رمانی نام او درستکده — ار پی تعلیم رحیر درحای حود وتس

سهره یاسدار رواتس دستان رتیمان — رگمرد بدار درتس محروم تیح ورهس

ار نم فیصتس رلس سرسر تند باع جهان — سر گر دیر تیاح شعله چون تلاح سس

ملعل ا فگنده ملائک سحردر روضه اتس — درحمن تراسا مکه مرغان سحرحوان حمن

دست یمایان توق آید ر درگاه او — ار عراق ور روم ور روس حلیق تا ردحس

ادنتا هاسحت میتام رسیدا دحسان — بی سکیبائی سحان وبی توانائی تس

هرچه رمس گمدرد دکرتس بیاید دسمیان — انچه رمس میرود تبرحتس گمحد درسحس

دستتی میدارم ار اندیشه های جاگمرا — وحستتی میدارم ار اندوه های دلتنگس

خارچین را ر دطوفان هوا ارکستی ار — کشت را ر باحرید مدایں حران بی رس

این همه چون ملبل تصویر در کنجی حموتس — کرده بردار ار حمن تا همصیران حمن

ار که حویم گر بحویم ار تو کام حویتس را — ار که حواهم گر بحواهم ار تو داد حویتستن

آن کسی ما کل حستکم ایجه فصل گل کسد — درحمن ار بهاری ما گل و سرو دمس

ما حمس تسکرفتانی تنایدار بحستی حطاب — طرزی تیرین سحن ا اطیلی تسکرسکس

باکه ارفیس بهاران گل دمد در بوستان | باکه ار تا تیر باران لاله رویدار دمن
سر باد ار امر احسان تو گلزار جهان | تاره باد ار سحاب رحمت تماین حمن

سم کرمی گرم سوی چرخ مینائی | به بحر سرقه ام ویک جهان تماشائی
حراب گشته همه حال من مدخوی | تباه گشته همه کارمن رحود رائی
ره دحسته ام وعرص حال تو امم | مسان طفل مدام رمان گویائی
بر آن سرم که رحملت فرو روم رمین | اگه کم دکستیدم سری رسوائی
بحیرتم که چه مدکرده ام رو دارل | که میست قسمتم امرور حسر جگرحائی
اگر رتشنه لبی روکنم مدریائے | حو آبگینه شود خشک موح دریائی
حور آفتاب گریرم بسایه سحلے | ریح برکدکش شد باد صحرائی
بیم مراح شناس زمانه وددام | که در زمانه من حتم گشته دانائی
مرا سر سود حر هوای دلشادی | مرا دل سود حز حسرت آسائی
گناه میکنم و نیست حوف بدنامی | حطا همیکنم و نیست بیم رسوائی

حله

دلم بمرد ز بیماری هوا و هوس … مگر حکیم طریقت کند مسیحائی
بهای ملت و دین نقشبند عرفانی … که وصف او بود حد هیچ گویائی
قضا بهاده بطبعش تنگیب ایولی … قدر دمیده بنطقش دم مسیحائی
قناده صیت جلالش گنبد نیلی … گذشته کنگر جاهش ز قصر میانی
دمیکه رحمت عامش تود تسلی بحش … برد ز خاطر عشاق ناشکیبائی
هوای روضه اوراتیمم فردوسی … گدای درگه او را شکوه دارائی
رهی بروں تو آئینه حدا بیی … جهی درون تو گنجینه تماسائی
ز خاک کوی تو راید صفای روحانی … رگرد راه تو حیرد فروغ مینائی
جهاں بکام تو باشد اگر تو در خواهی … فلک برای تو گردد اگر تو فرمائی
جیاں تو و که کند فیل را رجای سحای … اگر بمور ضعیفی دهی توانائی
باتباع شریعت باتفاق امم … طریقت تو سرار سنگ همتائی
ز التفات تو آن پایه یافته حیرتی … که قطره قطره او هست موج دریائی
ز سست تو بجای رسیده سر بدی … که یافت روحمیں عرفت مطرآئی

شوق کوی تو آید رهروان طلب — چنانکه زلف ه طائران صحرائی

بصد بیار وادت خسروان وی زمین — بر آستان تو دارند جبهه فرسائی

بسم که رفته سات از دلم بصد فرسنگ — زرشک نوح قلق میکند صف آرائی

جهان صبر شکیبم همیر و دار دست — خدای را که بده قوت شکیبائی

رحیتم حلق جهان و فتاده ام ایکاش — بسوی من نظر التفات بکشائی

جنیکه دامنی آلوده هست طرزی — بسحر عفو نگر ست و تسوی فرمائی

نقاب افگن مرج بون عروس نورانی — و بهری رکرد لیلای تست حلیا طلمانی

رتنهائی در آن تب حسته ل دارتهم — بصحرای کشیدم حت ارخوش پریشانی

گهی میداشتم در سر هوائی تست حجاقی — گهی میداشتم در ل سر کوه بیابانی

ودا آگاهیم ارراه دلی ارمنزل مقصود — همیرفتم ر د سیراه ماسدیامش حیرانی

نه همراهم رفیقی تا شود آسان مرا مشکل — نه در پیشم دلیلی تا روم راهی بآسانی

تم لرزان چو سیدار دهشت دام و صحرا — دلم در خون تپان از بیست غول بیابانی

درآمد پیرمردی ناگهان از راه در حشمتم | عیان نور ضمیرش چون مه کامل ز پیشانی
به پای او فتادم از سر زاری و بیتابی | نمودم خاک پایش دیده را کحل صفاهانی
سرم برداشت از پای و در آغوشم کشید از لطف | تسلی داد دل را از تفقدهای پنهانی
بدو گفتم که ای خضر همایون پی رهم بنمای | منم گم کرده راهی غرقه دریای حیرانی
سوال اندر سوال آورد در آئین خردمندی | جواب اندر جوابش گفتم از روی ادب‌دانی
بگفت آخر که ای بیهوده گرد دشت ناکامی | چه میخواهی ازین سیر ره صحرا بیابانی
براه قبله دنیا و دین از سر می پوئی | بسوی کعبه هندوستان محمل همی رانی محله
همایون روضه سلطان نظام الدین و الملة | که گشت از نور او سرتاسر آفاق نورانی
اگر بر تربه زاری بگذرد باد گلستانش | خس و خارش شگفته گیرد گلهای خراسانی
میدارد ز لطف ار یک نظر بر سینه آهی | بیارد سر برون زان سینه طاوس گلستانی ص
کند جاروب ار گیسوی حور در صحن درگاهش | ازین کمتر چه باشد حور باغ رضوانی ص
زبان‌دانی که گوید وصف شمشیر زبان او | زبان او که برّش چو شمشیر صفاهانی
کند از یک توجه کاه را کوهی گران قدری | کند از یک نگاهی کوه را یاقوت کانی

مریدانش عمیدانِ صفت سقراط و افلاطون | غلامان درش از رتبه میری و سلطانی
گروهی از بزرگان در حریم بارگاه او | بزرگی یافتند از حد فزون در علم عرفانی
نصیرالدین چراغ دهلی آن گنجینه عرفان | که مضمر بود اندر سینه‌اش اسرار یزدانی
شهنشاه سخن خسرو که خود سعدی ستودش را | دو گامی پیش در راه سخن رفته ز خاقانی
هم استاد غزل سید حسن کاندر غزل سنجی | همی گفتندش استادان این فن سعدی ثانی
ضیاءالدین برنی صاحب تاریخ فیروزی | که نقادی بصیری بود در رای سخندانی
مخلص — شهنشاها نگاهی سوی ظفری هم بمداری | که از اکسیر نگاهت آهنش گردد زر کانی
دریغا این منم آن بلبل نادیده روی گل | که در فصل بهاران مانده محروم گلستانی
دریغا این منم بر دیک دور از آستان تو | فتاده تشنه لب بر چشمه سار آب حیوانی
من اینجا میرم از غیرت که اینجا از مراد دل | ز راه دوری آیند ایرانی و تورانی
بشوق آستان قدس چون می تپم زانسان | که در کنج قفس افتد سا گه مرغ بستانی
بهجران تو چندان ریختم خون دل از مژگان | که مژگان سیاهم سرخ شد چون تاج مرجانی
همیشه در بهاران تا کند قمری نوا سنجی | همیشه در گلستان تا کند بلبل غزلخوانی

راسحان رحت رالصیلے ما دارتیادی | عرلحواماں رمت رامسرت دارای



وقت آں شد کہ ہر سحر ز ریں | سر کشد نالہ ام بجرح بریں
تام تا صبح ارتف حسم | دو دحیر در بستر و بالیں
گریہ ام گراثر کند در سنگ | ریزد ار سنگ گریہ جویں
اندرونم رسور غمہایم | ہمچو گلخن بود سراز آگیں
ستور آہم رسیدہ بر گردوں | سیل اشکم گرفتہ روئے زمیں
عشہ برجاں من کشیدہ کماں | شعلہ بر سیہ ام کشادہ کمیں
شورشم روی آرد ار حیبے است | وحشتم گیرد ار یسار و یمیں
ریدم داد سنگ وام ساد | مستیم ریخت آبرد ریں
حرملا ہی ساخت دم کردار | حرمعاصی ساخت دم آئیں
حیہ غم ار غرق بحر عصیانم | دستگیرم بود شہنشہ دیں
آسماں جہاں علم و عمل | مقتدای زماں بہاء الدیں

مخمس

زمرهٔ عارفان همه وسرب — قادهٔ سالکان روی زمین

هرچه ازچشم باطنش میدید — او بدید بچشم ظاهر بین

پند باشد چو صبر تلخ ولی — پند او چون شکر بود شیرین

اثر ذکر او کند گویا — ازلی ذکر حق زبان حسین

هم میسن اگر بستوره رسد — ستوره گرد چو دامن گلچین

رفتار قرار سدر رسد — صورت مرغ اگر کند ازطین

وقت تسبیحش ازملک شود — آفرین از زبان روح امین

چرخ وطوق اطاعتش نگلو — ماه وداغ ملامتش بجبین

گرسیاهی کند تستور او — نور بر نور ریزدش زجبین

راز ها در طبیعتش مضمر — نکته ها در قریحتش تضمین

هرچه دادند هان بود میشک — هرچه گوید چنان شود ستین

چون دعایش رسد بچرخ رود — زر زمان ملایکه آمین

ای ترا دهر تابع فرمان — وی ترا آسمان زیر نگین

رونقی یافت از تو جانه رہا	که نبود رونق مکان ہمیں
زر ہمای سیک توجه مس	تا دساری سیک نگاه ہمیں
این ہمه سخت سکین ویے یار	این ہمه سخت مضطرو غگیں
ہمه ویک تن نحیف و زار	ہمه ویکدلی ضعیف و حزیں
گرچه از خود دلی بیار زدم	درچه کردم بخاطری غمگیں
ایکهاں نامست دریکار	عالمی نامست برسر کیں
ہرچه کردم از آن پشیمانم	راحچه گفتم بخود کنم نفریں
نظری سوی من ز مہرخدای	که زود از دلم ستم دیریں
تا دمن سره آورد بہار	تا چمن نشگفد نصر ور دیں
از تو سرسبز باد روضه شرع	از تو باد اشگفته گلشن دیں

درمدح فرمانروایان ہشت قصیده

آن ملم که گرکند آہنے ترمز	مرغاں سدره رار بآتش درآشیاں
آں طوطیم که لقمۀ شیریں او بود	شیریں ترانہ مرغانِ صبح حواں

آں کوکسم کہ رطرآید رو راو　　رازی کہ در ضمیر ملائک دہاں
آں گلستم کہ از اثر دیدلستں ستود　　تازہ گہ حمائل گلہای بوستاں
آں قطرہ ام کہ شعلہ اگرم کتدارو　　گردوروان رہر ستررش بحر بیکراں
آں مطرم کہ رحمہ رید گرلعو ستوق　　تاہید رار تس رآرد رآسماں
آں ستاعرم کہ نظم مسیح وطیع مں　　تیرازیاں ربد لتیرا راز معاں
سیت فصاحتم بسمرقند و فاریاب　　شور ملاعتم مستاپور واصفہاں
اشعار مں بحیتمہ حر تید لستہ رے　　افکار مں کشیدہ سرار حیب خاوراں
مخلص　کلکم رواں بمسیحہ دیو کتکٔ ی ساح　　شعم حواں جو بحت شہنشاہ کامراں
تا ہیستہے کہ از درش آید فلک بحیتم　　جوں حردلی کہ در نظر آید رآسماں
عبد العزیز خاں کہ رتیح کف سحاش　　ار سنگ سارہ چشمہ زریں شود رواں
آں عدل گستری کہ رتاثیر عدل او　　ر فرق شعلہ ارہ کتد تا زیر میاں
گر در رحم رہ گرگ شتا بتود مبیش　　ار قوۂ مسورہ گیر مد تر جماں
ار حظ حادہ سد گراں افتدش بپای　　رہرں کند بوہم ہم ار قصد کارواں

گیهان رسیده کز هستش معدن گهر | گیتی را ازمرحمتش صحن بوستان

ید مدید ساکل حیای رسید میل | کوری که سرمه سار داران حیاکنستان

افتد اگر در آب تقا حام حسم او | ماه حباب سان تهی از آب جاودان

گر وصف رحش برق سان ارقم زند | ماند مروی صفحه قلم چو دخور روان ص

بر فرش بریان ددوار ارسکوی | افتد شکل بیکسر موی بریان ص

ار گرمی تکش سر کوه سطح برف | گدازد آنچنان که چو دریا شود روان

بر برگ لاله و گل اگر تند بگذرد | آسیب نم ازو نرسد در رگی آن

هنگام پویه صرصر صحراست بالیقین | وحشت وحیر برق حمایت بگیان

ارسیه آتش صلاح اصم را بود اثر | ارنعل او بصخره سماست بودنشان

گر وصف باغ او گذرد بر زبان تو | رنگین ترا رشقایق لعان وارغوان

جای مدیده هیچ نظر بر وصفه چنین | آید مگر بدیده زمین روضه جنان

ما که ار ملال رده بوتش لشکرش | کوهیست آهنین که چو دریا بود روان

گرد دیو کوه ساحت آفاق پرشرار | توپش دمیکه شعله فشان گردد ارد ان

بیند اگر بکوه سر ویش رجای خویش — یر ردیا که کامد بادی آسمان
ریر دهزار مهرواران درد می برم — ران سان که ترا لۀ سل بهاران آسمان
ار باد مهر باش ستود دیره دیره کو — یعنی سان بسینۀ محلوج ارکمان
گوی که ار عجائب گیتی ست پیکرش — چاهی ست آتشین که بگردون بود روان
ار بیره هاے حطی خویش سان او — بیدان کار ریزار بتاج ارعوان
ار تیغ های هندی حارا شگاف او — ار رحم های صف شکنان جوی خون روان
طهماسب را مدرگه او روی برزمین — گرتا سپ را بمار گهش سر بر آسمان
گوید ریر سایۀ بحت جوان اوست — ترسم که چرخ پیر شود بار نوجوان
ای ملعل جلال تو در چرخ چنبری — ای شهرت شکوه تو بر هفتم آسمان
فراش بارگاه تو کیخسرو قباد — دربان آستان تو جمشید داروان
خصم تو روی حنده سپید بخواب هم — گوی که گریه رویدش ارکشت رعفران
ار فیض جود تو گهر آماسته زمین — ار بیم تیغ تو سحم رفته در جهان
شعرو سحن به مایۀ بارش بود مرا — بالاترست پایۀ فسلم رفته بدان

هم عالم نفس طبیعی پروردگار — هم افضل العلمای آگهی درین زمان

خوانش ماهرم هندسه و هیئت حساب — در منطق و بدیع و معانی و در بیان

از زاده های فکرت گردون مسیر من — تهذیب یادگار من است اندرین جهان

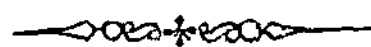
زان شکل نیم اول مقاله اش — از جودت و لطافت طبعم دهد نشان

هم جای نیم و ششم و جاتر و سیم — آورده ام دو شکل بحر دوم ازان

طرزی جموش از همه لاف سروری — باری ز صدق دل بدعا برکسان

تا بر زمین ز هستی اشیا بود اثر — تا بر فلک ز گردش انجم بود نشان

بادا بحضرت تو فلک دی بر زمین — بادا بخدمت تو کمر بسته آسمان



زین تازگی که روی چمن از بهار یافت — گر تاج شعله هست گل و برگ بار یافت

از روی تا بدان چمن پرده بر گرفت — مشاطهٔ صبا که در آن پرده بار یافت

گلچین اگر بچید گلی صد هزار گل — بر جایش آن زمان بسر تا جهار یافت

از سنگ جست اگر شرری بیگمه بفرض — گردید سرو گل شد و برگ و بار یافت ۳

گوی کہ زرہ ہاے زمرو قتادہ اند | لس سنگ ریزہ ہام ار ار بہاریافت

داماں کوہ ودشت زگلہای رنگ رنگ | دیبای چیں صفت ہمہ نقش و نگاریافت

ستدجای تنگ در چمن ارجوش گل چنانکہ | مشکل کہ ما سیر تو اند گراریافت

زیبا نمود چوں پر طاؤس سر سپہر | زاں گونہ گونہ رنگ کہ ار بہاریافت

گرحاست شعلہ ار سر شمعے در چمن | سر سری چو سرو لب جو شاریافت

ہرجا نظر فتاد بطرز لالہ زار دید | ہرجا قدم فتاد قدم سبزہ زاریافت

گل حندہ زیر گشت گلشن رئیس باد | باد ار نسیم گل نفس مشکباریافت

باراں رسکہ گرد ز لوح زمانہ شست | ستواں نشاں بصفحہ زخط غباریافت

پرہیز می نمود گرار می حواص سے | ہم اندر آں راہ پرہیزگاریافت

واعظ ہرآں کتاب کہ کشاد بہر وعظ | ہرجا مستہ بادہ کش و می سیاریافت

رضواں بحیرت چمن آرای چنیں | خود را دریں معاملہ ناکردہ کاریافت

از اعتدال فصل بہاری روزگار | گوی کہ اعتدال ہمہ کار و باریافت

آئیں روزگار زبد اگونہ شد درست | سہد ار کسی شکست چناں استواریافت

عاشق ز هجر لذت وصل بتان گرفت	در قطع آرزو ثمرهٔ انتظار یافت
هر کس گرفت فال سعادت ز روزگار	گر بر سپهر اختر دنباله دار یافت
دل کرد وصل شاه کامی گر آرزو	ناخوانده بر مراد خودش در کنار یافت
هر دل که بود مضطرب از بیم سکون گرفت	هر جان که بود در تب و تابی قرار یافت
جایی که بود خس سر شعله آرمید	هر جا سپند هست ز آتش قرار یافت
گیتی ز سر گرفت روشهای آشتی	نتوان بکشوری اثر کارزار یافت
دوران ز سر نهاد هوای ستمگری	تا ما که بوی معدلت شهریار یافت (مخلص)
عبدالعزیز خان که ز باران لطف او	آرایشی دگر چمن روزگار یافت
از رشح ابر حشمت او جای لاله دشت	دامان خویش پر گهر شاهوار یافت
چون سوزنی که بگذرد از تنقهٔ حریر	تیرش ز هیبت جوشن گردون گذار یافت
ز آستان او ز هجوم شهنشهان	خود را اگر ز کشمکش اندر فشار یافت
افتاد عکس تیغش اگر اندر آئینه	بر عکس دشمنش ز تن او گذار یافت (م)
در بزم گاه زهره ز رامشگری گزید	در صیدگاه تیر فلک اشکار یافت

ارسرق تا لعرب رانگیحت رحش عرم
کورام حویس توس لیل و بهار یافت

حمارهٔ سپهر لعرمان اوست سیر
ار حط کهکشان کمر امد بهار یافت

سملیست تحت دشمن او کامدرین حمین
چون تاج حنک لی گل و بی برگ و بار یافت

ما این همه ترادتس ارسحای او
دست تهی ررورارل چون حیار یافت

ای همت تو ار سر صفت آسمان گرفت
دی سطوت تو کون و مکان سقرار یافت

هر ذره که سوی وی امد استی نظر
حرشید را نه بیش حود آئینه دار یافت

گردون محامد تو مردن ارقیاس دید
دوران مدایح تو فرون ارشمار یافت

هر قطره را سحای تو بحر آفرین بود
هردر را عطای تو حرشید مار یافت

ار آتش تفنگ تو حود را عدوی تو
گر کوه آهن ست که سیماب وار یافت

مدح تو تا مرور شمار ار زبان کلک
ما تا که هیچ گاه توان دستمار یافت

تا هشتهار فیض مدیح تو نظم من
ار روم تا بسر حد چین اشتهار یافت

رازی که داشت مسد وقیاس در ضمیر
وهرار صریر حامهٔ من آشکار یافت

ار رشح نوک حامهٔ من روی صفحه ها
تا دالی و طراوت ار نو بهار یافت

درشعرمں رلاله وگل گرحدیث هست | رمز سخن شگفتگی لاله زار ایست
گر شرح اضطراب دلی رزبان دهم | درسینهٔ دلی تواند قرار ایست
طرزی تقارته مدعا خواه ارحدا | را اندیشهٔ ملال سخن احتصار ایست
بادا سیس عمر تو افزون حدحصر | چندانکه تا ابد تو ابد سمار ایست
باد ار سپهر خط جهان ماروی ترا | آں قوستے که همی اسعد رایت



بار آور دوار عالیقام | رنگ و بوی نگشن ایام
بار باد سحر گهی کمیں | ریخت در جیب خاک عسرخام
بار جگر دست صادرباغ | ار دل کلک درربود آرام
بار چون طوطیان سوتیده | هر تنحه حله رمرد فام
بار گلزار حاملے وارد | که نمحمد لعالم اوهام
سنگ سیراں ساغ ورلع صبا | قطره افشاں کوه و دشت غمام
ماهی موج رنگ لاله نگاه | عرق طوطیاں بوی حجه مشام

ارسمندر دمید طوطی	برد بستاخ شعله بیوهٔ خام
هیچو تاج سمن رئیس نسیم	گل فشاند طناهای حیام
زیر هر گلمے بحر من گل	تا را نوفرورد ما قدام
سرو راموج سره ا کمر	سره راآب جوی دراقدام
کوه از لاله ولباس حریر	بست از ژاله سطح لوح رخام
ننگهد خار حیس چو دستهٔ گل	گدرد موج نور یا از بام
قطره زیر و زشعله جای شرر	آب در کوره می چکد زمسام
جسش باد سرد وقت سحر	شور آب روان بنا هنگام
عالم آرا اسای چهره صبح	عبرافشان نسیم طرهٔ شام
بلبلان دل کشیده از گلبانگ	طوطیان جان دمیده از گلکام
همه سو شور بانگ نوشانوش	همه جا رم بادهٔ گلفام
محفل شاهدان شهر آشوب	مجلس عاشقان دُردآشام
از ملیحان کمح باع هجوم	از صلیحان لطرف راع زحام

همه حوری وشاں حورسرشت | همه سیمیں براں سیم اندام
حام آید بمجلسش ارباده | باده آید برقص اندر حام
وعروساں باع رلب حوی | همچو رنداں همه رحیق آشام
حاک شنگرف گوں رسایهٔ گل | کرشفق بام آسماں گه شام
بوی گل حیرد ارگل کاعد | حنده ها می ترا ودارلب حام
همچو اطفال شوح طبع مهد | برسرساح عیحه هالتام
کس حیه راند سحن رستو ىما | رانده رگ درد واتها اقلام
بودش بر ددش یکدگرگری | سرهٔ صحن وسرهٔ لب بام
حام شد درزمانه فیض بهار | همچو لطف حدایگان امام
شاه عبدالحمید حاں که برند | سجده بردرگهش حم وبهرام
حام ررّیں بجای لاله دمد | ربحه حود شس اربسد لعام
لوحش الله رحش او که بهد | اررمیں بر فلک بحستیں گام
حون شود گرم پویه دررفتار | حاده گردد حو برق بی آرام

ارصدای تفنگ سعودش	سور حشر شود گیتی عام
اقتدار عکس تیغ اوسلک	دو صد پاره پیکر بهرام
کرد دار نور رای روشن او	وقت رویت ملال ماه تمام
کرد در نگار جائے جبیں	سجده ریز در جبهه بهرام
ساحر اندر مریخ او افکار	قاصر اندر ثنای او اوهام
سید سیلے احتلی امم	نبی مدسیلے باتفاق امام
در سحن فاصلی فصیح بیاں	در حکم کاملے ملیح کلام
برتر از حسیح در سمو محل	برتر از عقل در علو مقام
آں خردمند خسروی که بلک	خامه او نموده کار حسام
حیست عدلش بعرصه گیتی	ذکر رهش تیرج میاهام
بهره مند از درش وضیع و شریف	کامیاب ارکش خواص و عوام
ای نکار تورلے ها حیراں	وی ررای توکار ها سه انتظام
تو ما رده بست آما	ار تو مالده شوکت اسلام

در تو مصــــر حمیت ایماں   ار تو طاهر حمایت اسلام

هر چه در ملک حود کنی تدبیر   ایچه ار رای حود دهی احکام

متحیر اراں اولی الالباب   متفکر دریں دوی الا فهام

ار هیبت تو ترک گردوں را   راست گردیده موی براندام

نظر رحمت تو را احساد   اثر عظمت تو را احرام

ملک ملک تو در همه آفاق   حکم حکیم تو بر جمیع انام

کف حود تو اررار فشانی   سر را بدوده چهرهٔ ایام

خلق بهر طواف درگاهت   ار همه سوی بسته اند احرام

بی سوال ار تو می برند عطا   بی طلب ار تو میرسد بکام

اں مسم طرزی دل افسرده   ار غم بیوفای ایام

روز من تو اماں بود ماتست   صبح من سر برآورد ار شام

میکشم آه های بے تاثیر   میکشم نالهای بے هنگام

دشمن جان من صغیر کبیر   تشنه خون من خواص و عوام

وحشتم رایدارادای حسان　　سرتم آیدارلتای لیام

سکم هیچ حاه حرد دو دست　　همم مجلس ۔ حرد دو دام

تاشکیم درآرزوی شکیب　　سیترازم حسرت آرام

سم آن صبح ماریدہ ساح　　کہ ریدار قس فتادہ دام

تو دآرزدہ طبعم ارتادی　　کہ ربوی گلاب اہل زکام

روزیم یاس وحسرت ارآمال　　قسمتم برخ وغسہ ذرالحام

تردِ حسرت بچیدہ حز بحیال　　روی برراحت ، میدہم ہمام

دیدہ ارگریہ ترچو رکہ آب　　سینہ ارسوز گرم چوں حمام

ہیچ حای میدہ روی اُمید　　ہیچگہ ے کردہ نور کام

سیت نومیدی مرا پایاں　　سیت ناکامی مرا انجام

لطف کن لطف برمن نومید　　رحم کن رحم برمن ناکام

تاکہ باشد طلوع شمس و قمر　　تاکہ باشد لیالی وایام

سال وماہت بود سپہر مطیع　　ست وروزت بود زمانہ بکام

شادمان باش تا سوم قیام	کامران باش تا روز جزا



زبان مهرجیان گرم گشت باد شمال	که سوخت بال و پرش گر پرید مرغ خیال
چون تپیده چو مرغان بسمل آذرها	همیشه ریخته از شاخ برگهای نهال
چو عکس آب روان مضطرب شود هر جا	ز شخص ساکن اگر سایه فتد بحال
بروی آب ز مرغابیان فرو ریزد	شرر بجای ترشح ز جنبش پر و بال
ز خاک دود بخیزد همی بجای بخار	ز چشمه شعله بجوشد همی بجای زلال
چنانچو بس جگر تشنگان همه رگ سنگ	تپد چو ماهی بی آب تشنهای سفال
همی گریز ندارد ز تابش آئینه	همی قرار نگیرد در آئینه تمثال
نفس بسینه گدازد ز هول باد سموم	نظر بدیده بسوزد ز تابش اشکال
زبانه هر نفسی تا جهد ز شعله شود	اگر دمد بلب جو سبزه نفس محال
ز باد گرم سحرگاه دود برخیزد	چو از مشاعل گشته ز شاخهای نهال
شود چو سرد چراغان بهار شعله فشان	ز بسکه فرط حرارت اثر کند بنهال

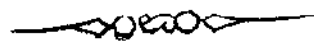
شود ز شور سحاب زلال مرغ کباب | چو تیر قتال گردد طائری ز لال
چنان ز جنس هوا خشک در میان سحاب | که هم بروی هوا ماند ایستاده ثقال
چنان گداز فرو رفته در رگ پی سنگ | که قطره قطره چکد همچو آب از غربال
اگر دهد همه را امن ز آفتاب تموز | سحاب لطف شهنشاه و سعید همال
شهنشه عجمی شاه ناصرالدین شاه | که یافت دین شرف و قوتی از او کمال
زمان ندیده عدیلش به صد هزاران قرن | زمین نزاده نظیرش به صد هزاران سال
ز تیغ اوست مسخر تمام روی زمین | ز تیر اوست مشبک سپهر چون غربال
به وصف توسن او گر ترانه زیر شود | پرد ز کنگرهٔ عرش مرغ بی پر و بال
ص قدر که گام سوارش نهد به عمر دراز | بگام خویش به یک گام او رسد فی الحال
ص اگر ز قضا نگریزد کسی سواره برد | قضا باو نتواند رسید از دنبال
بری اب رود چون هوا العیرتما | روی باد گرد همچو امسلی یدوال
ص ز وصف ناطق روان بحث او بر نیاید | سخن گشاتم از ارحام مادران اشکال
خرد وری که ز سیمای پیکر تصویر | تنا سد ایچه مصور در آید در خیال

رر گرفته جهاں راکف ررا قبالش | جنانکه راغ سیه گشته مرغ رریں بال
رورزرم که ارلطف بار عام دهد | حم و قباد ماستند جوش لصف نعال
نگاه ررم که شمشیر برکشد ر نیام | شود عرقه بحوں دست قلّهای جبال
عریو کوس جلالش بعرصگاه جیوش | سهفت جسر گرووں درافکند زلزال
سود ماننداراں اژدهای شعله فشاں | کرآتشیں دمش آتش فتد بجنت و جبال
سهے رود مدل کوه مهرهاش فرو | چو سنگریزه که ارکف رها شود برلال
برآورد ار دروں برق ارطریق دغل | فرو برد بشکم لقمه ارره دسال
زهی کریم نهادی که همرداں عالم | گرفته درارل انعام او سبق بسوال
سوی سده او خسرواں روی زمیں | زهر کسے شرف میکشد بتدرحال
ریم ماوک او طائراں سدره نشیں | نهاں کسد سر خویش در ته پروبال
زهی جناب منیع تو سجده گاه ملوک | جهے سریر رفیع تو مرکز اقبال
تراه سیح وصف تو ملشل تصویر | شکر فشاں شده توطوطی تمثال
اگر ضمیر منیر تو پرتو اندازد | ضمیر سگردار عالم مثال اشکال ص

ص

اگر بیان فصیح تو سحر پردارد | ضمیر تست و آوازهٔ مرغ خیال
محامد تو سیاه صحیفه تحریر | رسائل تو گشته محیط اقوال
اگر ستاره وفاق تو نادر سپهر | دگر سپهر خلاف تو آورد سحیال
وهی رهبر جهات ستاره را تقدیر | کی تحکم سیاست سپهر را پامال
محیط شرع کی سعی جالن صاحب | محکم شرع بود چون دشمن حلال
دل عدوی تو ارس هجوم غم گوئی | که مرغ لی پر و مالیست در کف اطفال
سخن ستا سا کلک گهر فشان مست | که رحیت این همه بر روی صفحه تقدیر لآل
درین دیار منم طوطی شکر گفتار | سرور گار منم تا فصیح مقال
مرا زبان فصیحیست چون زبان طیر | مرا بیان طبیعیست چون زبان حال
به منتهای لطیفم بهای آب گهر | شعر های نسیم صفای آب زلال
کلام من اگر الهام نیست حکمت محض | بیان من اگر اعجاز نیست سحر حلال
ز نظم من همه اطناب زیر دار ایجاز | ز نطق من همه تفصیل جیب دار اجمال
مدام تا که بود قبل حیات تنگ سحر | مدام تا که بود بعد ماضی استقبال

طرب ندیم تو بادا نگاه ار نعیم	ظفر رفیق تو بادا بوقت جنگ و جدال
دل حسود تو از تیغ هیبت افگار	سر عدوی تو در پای توسن پامال



ای بتو وقت زر در دهجرانی	ستمگرارم چنانکه میدانی
گرچه در دیده ام می آئی	هر زمان در دلم همی مانی
نافه از هر شکن فرو ریزد	زلف مشکین اگر برافشانی
سخن عنبر بزمان داری	چون سر یسم زمان گردانی
نقش پای تو در گل انگیزی	لب لعلت شکر افشانی
ارچه در پرده می شوی رکسی	که بصد پرده میرعریانی
شکر افشان بخنده شیرین	تلخکامم زر هر هجرانی
حور کم کن بجان من ورنه	بسمم بارگاه سلطانی
شمس دولت ضیای ملت و دین	حسرو دهر ظل سبحانی
توس همتش بود ولتنگ	در دو عالم زتنگ میدانی

حل اردست گوہرافشانش	ارمیاں نگوہرافشانی
رای اوگوی ردہ ارحورتید	درحسدگی وتابانی
ای رتوسطوت جہانگیری	وی رتوشوکت جہانبانی
گرفتہ رقی ارفلک برمیں	مارسوی فلک گردانی
حرتوشاہی رورگارکرد	نتح اقلیم کاوستانی
قوت ملک رامیفردی	حودتدبیرہای یہانی
وحی آراستے مداں حولی	کہ بودردس اروحیرانی
داری الحق انکلیس حدای	ارارل اتحادروحانی
درمیاں دوبادشاہ عظیم	سے تکلف المبی مانی
ہمہ آلات حرب صنع فرنگ	ساختی ہم بملک اعانی
ہمہ برست ہاکولستی	بہراس رہ وگہبانی
اختراعات عاقلانہ کسی	ارسی نظم مملکت رانی
فکرت تو بحکمت عملی	رتبک فکرحکیم یونانی

همه دالستوراں ملک ملک   سرتو دارند آفریں خوانی

بهرتحسیں توکشاده رباں   هندی و سندی وخراسانی

ختم شد سرتو در رباعی ما   در جهان شیوهٔ جهانبانی

گفتم این نظم را چون جگر   تا ببیند که سر سحبانی

ار سخن سحیم بگوشش آید   آفریں از زبان خاقانی

ملبلاں همیں رهوش رو ند   گر کند بلبلم غزلخوانی

طوطی آمد بجان زلطف لشک   گر دهم داد شکرافشانی

تا نسیم سحر ورد بجمیں   تا کند مرغ صبح خوشخوانی

شام تا صبح شادمان باشی   صبح تا شام کامران باشی



صبح از روی چون نقاب کشاد   آمد آن صبح روی پاک نهاد

جلوه اش برق خرمن پرهیز   طرهٔ اش دام خاطر آزاد

سیر تش دستمایهٔ شادی   صورتش اورنایهٔ اعیاد

تماشای حسنش از حیرت		سجده افتادی از کف زهاد
از نشاط شباب خرم دل		در سرور سے حوالی شاد
از کف پای او وجد ملک		از کف پای او رقص جماد
متمایل ز رشتهٔ صهبا		همچو شاخ گل از وزیدن باد
زلف او مشک بیز آفاق		همچو خلق شه فرشته نهاد
شاه ایران مظفرالدین شاه		که در آفاق داد شاهی داد
آنکه از لطمهٔ سیاست او		آتش فتنه میسپرد برباد
آنکه از لطف اگر میدارد	ق	عکس رای منیر ایجاد
لوح محفوظ را فرو خواند		در شب تیره کور مادرزاد
گر ببارد سحاب رحمت او		لاله روید ز کورهٔ حداد
رعشه از شوکتش هفت اقلیم		لرزه از هیبتش به سبع شداد
همعنانش مواکب اقبال		همرکابش عساکر اوتاد
سکه مشاطهٔ عنایت او	ق	از رخ حرمی نقاب گشاد

نیست اگر بیا آسمان طفل | از شکم تا براد حدان زاد

سود از الم نشان در دهر | عیش بر روی یکدگر افتاد

ای کمین چاکر تو خسرو جم | وی کمین بنده تو تور و قباد

از شکوه تو شهرت آبا | بجلال تو نازش اجداد

از نهیب تو و تمامت را | لرزه افتد بگور بر اجساد

سمع آن نکته سنج گرم نوای | که گدازد نوای من فولاد

آن حکیم خرد ورم که چو من | مادر دهر هیچ گاه نزاد

در ریاضی به پیتم اقلیدس | ستواند شمردن اعداد

گر طبابت کنم خلائق را | معجز عیسوی رود از یاد

در طبیعی چو نکته ها سنجم | سعی یونانیان شود بر باد

همه دانم ولی کسی تاحت | جوهرم را بقدر استعداد

ریجنیں طالع نگون صد آه | ریجنین بخت خفته صد فریاد

رفته بر باد زندگانی من | از ستمهای چرخ کج بنیاد

ریسیا مدر سهو هسم بکره   آرزوهای حاطر ناستاد
ارکراں تاکراں بسی گستم   کر در آرم بدست نقد مراد
هیچ حا هیسیح ماحں تدبیر   گره ارکار بسته ام بکساد
تنادو ناستادمیریم بکجید   تاجه بیسم رحالم ایجاد
طرزی ارصدق دل تحاتدا   هر سحسر کرده تسامل اوراد
درجهاں ماتں ناتنای جهاں   ارجهاں ماتں هرمان لتناد



ای سایهٔ حلال تو مرفرق رورگار   وی رورگار را سحلال توا فتحار
ارزای تست صالطه عدل مستقیم   ورعدل تست قاعده امں استوار
ماه فلک رشمع صمیر تو مقتعسل   جرح مریں رقدر رفیع تو شرمسار
ماردرتست تیرحواں رتبه صعیف   ماراى تست پیرجرد طفل بی سوار
هیحوں نهال شعله برآید نهال سر   گر درجمں رشعله قهرت فتد شرار
ارمهر فرتں راه تو درکارگاه دهر   تارنگاه حور سر دهسر بود و تار

مشکل که سیل حادثه آرد بهم فساد | گر عکس شخص حلم تو افتد بکوهسار
گر یم کند ز رشحهٔ جودت ثمر نبود | آسا ز شمر چکیده یاقوت آبدار
گر در نور ماه ضمیر منیر تو | در چشم کور راز دل ماهی آشکار
شهباز فکر چرخ میسر تو در زمین | مرغان آشیانهٔ قدسی کند شکار
پاس تو کرده ز رنج آفات در فرار | حفظ تو بر کشیده گرد جهان حصار
شهرت همی سرور مزاج زمین سکون | لطفت دهد طبیعت سیماب را قرار
عدلت نهد بس طبائع خواص اس | تا خلق صلح جوست سپهر ستیزه کار
رجاه تست تنگ فراخای آسمان | نام تو گر به شعر نگنجد عجب مدار
تا کی پاس فره شاهی بود اگر | در کلبه گدا نقد ستاره را گذار
هم پایه داور است آن یکس عزیز | گر عیش بی نسیم و عاصفه کهسار
در دشت از دلی نهای دلکش | در حیرت از هجوم الهای جان شکار
از صبح همدمان ستم تیره سینه چاک | از طرز دوستان جانیه دل فگار
بگشاده پای مسطر مایه ز شهر خویش | آورده روی طهو سامه درین دیار

ما دیدہ ہیچ عیش بسی سالہ زندگی | ما چیدہ برگ گل زگلستاں رو

گاہی موت حسرتی وحالت آہ کش | گاہی مرگ حسرت آزردہ سوگ

از جو یکایی مرہ ام خاک لالہ رنگ | ز آتش فنای لعسم حسینؑ

ر آہن گدار نالہ وحار اگر آہ | تد کام من شکست تد حلق من

ما کامیم فرون ترار امدادہ وہور | وارم رحمت حویش گماں کتاد

رسادہ لوحی من سیدل ترحمی | حواہم زحیرح داد ستمہای ورگا

در حیرتم کہ جوں بجہاں ہیچکارہ ام | بہر چہ آفریدہ مرا آفریدگا

یک بیمہ عمر رفت بہ ہیچ وہم ہوس | یک بیمہ را بحسرت وحرماں بودہ

حوادم بسی علوم وفنون تنگر لیک | آریں حملہ ہیچ چیز سیامد مرا بکار

کس اندریں دیار ندانست قدر من | ہر آنچکیس گمشت کمال من آشکا

گلبرگ را بجلس ہیرم کشاں چہ قدر | آئینہ را بحلی کوراں چہ اعتبار

دست مرا بگیر کہ از کار رفت دست | بکار مرا بسار کہ از دست رفت کار

طرزی زتاز جای تو طمع تند لول | از ہرچہ حرد خاست زبان را نگاہدار

تا بوی خوش دہد نفس با دسحرم	تا تازگی بود چمن را ز بوسہار
سرسبز باد از عطار تو ایں چمن	باغ و بہار باد ز لطف تو ایں دیار
نطق مرا مدام زنام تو آب و رنگ	نظم مرا مدام ز مدح تو اشتہار



گاہی آسماں شد مرا منزل	رفت عمرم بسعی بیحاصل
سیر بالا شد آفتاب و ہور	در گراں خواب رفتم غافل
گشتم از سینہ لخت لخت جگر	ریزم از دیدہ پارہ پارۂ دل
بیش ازیں بود طبع شور انگیز	بیش ازیں بود خاطر مرسل
مائل لعبتان ہند و فرنگ	والہ شاہداں چین و چگل
شور در سر شہیر افتادے	شوق در دل چو طائر بسمل
ہمہ ساماں طرب موجود	ہمہ اسباب خوشدلی حاصل
علعل ہای وہوی گوشۂ امن	خلوت انس و جان فرا منزل
وصل بو تیس لبان شیریں کار	صحبت دوستان صافی دل

دوق شعر و فسانه در مجلس	شعل چنگ و چغانه در محفل
فارع ار رنج و اعطائِ عوس	حالی ار بیم ناصحاں محل
ار قصارت عشرتم برباد	ناگهاں گشت چیش مں زائل
کار دارم ساکناں اکنوں	خار دارم رحاسداں در دل
همه سگ طینتاں بی معنی	همه خرسیرتاں لایعقل
خاصه آں زشت خوی آئیں	ویژه آں سخت روی سنگیں دل
تا لعالم رسل آدم زاد	ار حدا روح آدم ست محل
روز و شب در اذیتم مشغول	سال و مه زحدا و تم نائل
ار ملامت بود دلم خورسند	ار ستاهت بود دارین نائل
که مرا داو زیست چوں سحر	که مرا حبر و لیست چوں طعرل
آنکه ار ستش زمیں عالی	وآنکه ار عقش فلک سافل
بر سریر حلالت اعلی	بر سپهر دکا مسرِ کامل
عقلها در وسائلش حیراں	طبعها زتا ملش نائل

علطد ار رحم او کتں رحاک	سرطائر چو طائر بسمل
تیدار بوک سیره اتں درجوں	تیر گردوں حور وسه دل
ہیبتش گر بردے کار آید	گرد و ار سنگ لقمہار اکل
مست محروں مدراو یکحاں	یست عمگیں لعهد او یکدل
تنکر او بر رمایاں واحب	لطف او با جهانیاں شامل
تر اس عهدتں مدر در و دشت	رہرواں فارع ار عم سرل
ای را مر تو حاک ہمچوں باد	وی زہی تو باد پا در گل
ماہرم من بحکمت یو ماں	قادرم من بحادوی بابل
در علوم طبیعیم استاد	در فسوں ریاضیم کامل
در بلاد معاییم آمر	در جہاں قصائم عامل
ذکر ابیات من بہر مجلس	شور اشعار من بہر محفل
وکر شعرم گرفته صد کشور	صیت فضلم رسیده صد منزل
نظم من عقد لولوی شہوار	سحرم رشک جادوی بابل

نیست حر کمتم اران هره | نیست حر محلتم اریں حاصل

حید درحول تیم دریں کتور | حیدار حال من توی مائل

گرحیه دورم امیدها دارم | میرسدم مسرهٔ ساحل

تاکند مهر ماداطلوع | تا بود ماه صحدم آتل

باد مهر نقاو توحتاں | باد ماه جلال تو کامل

در مدح معاصرین نه قصیده

من آں آتشیں طبع آتش زبانم | که هم ارمن اعتاد آتش بحانم

زمد عوطه در شعله طور گوئی | شرارے که ریزد زشمع زبانم

جهاں وادی ایمن ار نور طبعم | زمین صحن عرش ار صفای بیانم

نه مرم سحر ساحر مدله سحم | بملک فصاحت جهاں پهلوانم

دمد روح در پیکر لفظ لطفم | کشد ماره مرروے معنی بیانم

حکیم حردیر و رحکمت سحم | نه تنها من ارزمرهٔ شاعرانم

سمم محر اسرائیاں در آگهی | فلاطوں گلے حیده از بوستانم

مسم حصر ستائیاں در طبیعی — ارسطو حسے برده اریستام
بہ رای رزیں عیرت کوہسارم — لطع رداں رتک آب روام
مس آن طائر نعمہ سحم دریں باع — کہ بر شاح طوبے سرو آشیام
بوجد اندر آرد ملک را صفیرم — برقص اندر آرد فلک را نغام
سہے بردہ جدہ گل رحارم — فرو میچکد نوبہار ار حرام
مرا میرسد گر بگویم حیسم — مرا مے سزد گر سرایم حیام
کہ مداح ممدوح گردوں سریرم — ثنا خوان نواب کیواں مکام
سحاب سخی مصطفے خان بہادر — کہ در رنگ بوئیست در بوستام
ز ذوق ثنا سحیش ار سر شوق — برقص اندر آید زباں در دہام
ز صفتش تجلی در آغوش فکرم — ز مدحتش سر مہر در بر سیام
تو دصفہ مال پرسے ار مدیحش — تو و طور معنی ز صفتش نام
چو نور ضمیرش در آرم بخاطر — قلم نخل ایمن شود در سام
شود کاغذ توتیا کاحد رر — قلم گر بوصف سخایش برام

بودیئر لعل وگهر گوش حلقے — اگر حرف جودستس رود در رام

زرنگیبی بطسم اویرده گوش — سقفش بود دال طاوس سام

سیهدار ملک سحر آمسریسی — کہ سرے مدوگفتہ ارجیا و تمام

تہتاہ اقلیم سیوا ر مالی — کہ قدسی مدوگفتہ ارسد گام

زارقام اورتنگ حاور نگاہم — زاشعار اویر رگوہر دہام

کہم سیحہ در سحیۂ تیر ستروال — ہد قوتِ مسکراو گر توام

شماعے کہ بیستش بحیتم اندر آید — یوزال کہس رتیم داستام

یاد آرم ارقوت ماروییش را — مدور د دل تیر گردوں سام

ہچگک اندر آرد سر سر طائر — رتا تیر بیر دستس راع کمام

کثرت ہم ار وحدت آرہست سر مے — مماید جہاں اوسر تیام

فرود آرم ار آسماں قدسیاں را — اگر قصۂ حق پرستیش جوام

ایا گلشن آرای تارہ حیالی — کہ ار رشح کلکت کشد شعلہ ام

ہما تجلی بروسے ہم امتد — سحر گرر رای مسیر تورام

رسر سری باح لطف توگردد
نگهہ سر در دیدهٔ حول حکام

هم ار لطف تست ایکه من سده طرزے
ندیگویہ در مدحتت تر رنام

دگر نه ندارم سر نکته سنحی
که ار محست دهر درحول تپام

چو شمعی که ماتد لعاوس سوراں
تہ یوست سور دهی استحوام

کسد شعله داع دل سرر فرقم
چکد آتش درح ار معرحام

تسی ماردار چهرهٔ رور یامم
رمینی قسر وریر دار آسمام

روای نامده چو جنس سحن را
رماں رگ سوس سده دروہام

رسے اگر در حور ورتش رمست
بیامد رون یک گهر هم رکام

رینی جیاں تو روار ساده لوحی
من آنم که تحسیم مدیحت وشام

لسگ آمده یای طالب درین راه
نه عیب من ست ار رفتارنام

سحتای رساو گیهایم ار لطف
نه آخر کهین سدهٔ آستانم

رقم میکنم تا دماسے تقایست
ترا وبده آب حصرار سانم

دوش چون مرغ شب کشید نوا	نیمشب آمد آن گل رعنا
نرگس نیم خواب او مخمور	سنبل نیم تاب دلجویا
از سرور شراب بی تمکین	در غرور شباب بی پروا
شکنش از شوق او در آئینه	می تپیدی چو مرغ قبله نما
از نشاط شراب لذت حس	هم ز لبهای خویش بوسه ربا
سر در آغوش دلبری و یار	دست بر دوش با خوشی و حیا
بی سکونی که یکدم از شوخی	گر گرفتی قرار در یک جا
زدی از ناز با همه چشمک	کردی از عشوه با همه ایما
آن یکی را بداده‌ای از سهو	وین دگر را ساختی عمدا
مضطرب از خلاف وعدهٔ دی	متسلی به وعدهٔ فردا
از مراکب نشان پدید شدی	رنگ گل روی او ز موج صبا
همچو گلهای شستهٔ گلزار	سر پایش ز کفش او پیدا
سخن طوطی شکر شکنی	غیرت طوطیان شکرخا

از لب لعل گهرافشانی | چون نی کلک افضل الشعرا
حضرت عالی که از رایش | آفتابی کند بچرخ سها
دوش بردوش خسرو و سعدی | گام برگام اخطل و اعشی
نطق او طائریست در مسیح | طبع او بلبلیست نغمه سرا
خواند از شعرهای دردآمیز | گریه خوش شد ز صخره صما
سحر از داستان شورانگیز | ناله خیزد ز صورت دیبا
آرد از عرش در ضمیر فرود | گر معانی بعرش دارد جا
می برد ور از عرش عظیم | نیست پای او فتاده مضمونها
روی تسوید تاب از ظلمتش | گر طراز صحیفه نقش سحا
معنی از کلک او فرو ریزد | چون گل از شاخ گل بسعی صبا
خامه اندر کفش همی بالد | همچو سرو از نسیم نشو و نما
بهر تحسین ز معجز سحرش | پیکر سنگ هم شود گویا
نقش مسطر ز فیض خامه او | میرسد همچو تار ساز نوا

رقمش غیرت رخ غلمان — قلمش رشک ساعد حورا

سحرش وصفش اگر بجو مالد — در گمحد به گسد حضرا

بحر طبعش جو گوهر انگیرد — آفرین ریز دارلب دریا

اردم ادر سد ممعر سحر — نکهت مشک و عنبر سارا

ای معلم و هرید ربه پدر — مایهٔ فخر آدم و حوا

وی بیستگی براد ورا دتمی — مارتش دودمان مروعلا

ختم شد بر تو فیض روح قدس — وقف شد بر تو معجز عیسی

محل ارمامه ات نو دگلش — رشک رصفحه ات برد دیبا

رقمت ماه عزال ختن — قلمت تاج سدره وطوبی

برس ساده دل توان بحشید — که شدم تاجیه مایه هرزه درا

میحر و تم به میش طائر قدس — میصر و شم ساع حلد بوا

میکشم برگ گل بیش حمیس — میمنمایم آفتاب سها

این تنک مایگان که در تهرند — همه معیی و همه جهلا

یست مقصودتان بحر شهرت — با چو توریں ستیزه بیجا
چیتم در روی تان ہاما مست — همه کورند و حمله با سیما
تیسه ریای خود رسد بہہ — خویش را میکسد خود رسوا
یحیین جاهلان خطاب که چه — یحیین الهان عتاب چرا
قدر خود را می تباسی حیف — این سپهان کجا و تو رکجا
گرچه او سیر عار دارد این — طرزی حسته راهی فرما
تار آرد سعر تان حیگے — چون عقابان رراغ ی پریا
با بود عطر سیر باد نسیم — تا بود مشک ریر باد صبا
حیر دار نامه تو بوی خش — ریر دار خامه تو مشک خطا



ای صریر قلمت نغمه مرغان حمیں — صفحه نامه تو همچو بهشتی گلشن
حیر دار کان ضمیر تو همه گوهر تر — ریزد از جنبش کلک تو همه در عدن
طلق را روح دهد نام تو درافتد در بر — مرده را جان زکلام تو درآید در تن

سوا مار دار گرد رهت مسک و عبیر	مشام آید ار خاک درت بوی حتن
همه راحان رلقای تو سالد رحود	همه راماں رسحای تو قند دروں
گر نسیمی ور دار گلشن لطف تو بدہر	ار دحال سسل تر مردمار گلحں
سکه بر روی هم افتاده طرف عهدت	گر بود مردهٔ صد ساله جهدار دس
افضل الدوله بهادر که رتبیت در رزم	موج حوں گر ر دار فرق سیاه دشمس
هم بفضل ید را بیم ملر ر در حویش	متل ماند اگر دشمس تو ردیں تس
مرم آفاق ررای تو بود ورالی	ای ز خاک ره تو دیدهٔ طرزی روشن
مسم آں رمرمه پرواز قصاید کا مرور	یافت ار منطق من رتبهٔ اعجاز سخن
نه همین شعر و سخن مایهٔ مارست مرا	بعلوم و فنون حکم محرر مس
حوهر م پرس حود ار حضرت سید الدیجاں	که ز تاگردی او یم همه فن یک فن
حال من جوی ز علامه سدید الدیجاں	حصر راوس و استادس و مرشد مس
عید ما عید دگر ز تو همایوں بادا	روزی حاسد تو باد همه رنج و محن

صبح چوں دم ز دار صفا گویا | خاست ز موجے ریگوں دریا
در و دیوار عرق موجۂ نور | کوہ و صحرا سیل سیل ضیا
قبلۂ طور عرصۂ گیتی | قبۂ نور گنبد خضرا
خاک در خلد ہائے نورانی | نظر افروز چوں رخ حورا
نخل ایمن دمیدہ از وادی | شعلۂ طور خاست از صحرا
دل افسردہ شگفتہ نسیم | در تن مردہ جاں دمیدہ صبا
نور سیراست تا دیداری | آمد از زرم آفتاب ہدیٰ ححله
مفتی روزگار صدر الدین | آسمان جہان علم و حجیٰ
از مقام رفیع او خورشید | آید اندر نظر نشان سہا
لطفش از دل دہر یکاہی | جذب سازد ز رد کاہ ربا
کاید شعر مشکوے شود | وصف خلقش اگر کند انشا
از حرش ساعتش سازد | زم چوں موم صخرۂ صما
کلک خشکی کہ میکند یکبار | وصف بستان سرای دانا

چیس ار بهر تراسته اتش ریرد | گر تراستند تار ور حرا
ار بار دیجاے قطره گهر | گر بر در تحه کعبش دریا
گر کاک در تش یار رسد | هیچو گلبرگ تر شود ویبا
گر لطر افگند بسی صریر | حوامد اردو رحط ماحوا ما
حیر دار تحر علمش ا رموحے | ماتد آں موح راحاب سما
ریر دار شمع فکرش اشررے | سور دار تاب و مه حتا
نور اشراق ارحبین دلش | سے در حتد سال شمس صحے
دور فکر مسیب وار سهو | پاک رای صواب ور حطا
نکته سحد لعایت الیساح | حل مشکل کند نه استقصا
بیک دامد رموز حکمتِ حق | سر در دیده های سوفسطا
فکر او در حصایص احسام | عور او در حقایق اشیا
در دل او فرود مے آید | فیص قدسی ز عالمِ بالا
نه زماں عیرتِ لبید و حریر | نه بیاں رشک احطل و اعشی

صیت ترتی بہ عرصۂ گیتی
تو بہ لطمش بہ طارم اعلیٰ

ای رفعت درِ تو سر افلاک
وی زحکمت دل تو گنج خدا

پیشگاه تو روضۂ فردوس
بارگاه تو جنت الماویٰ

جوہر سردرا کسی تقسیم
موشگافانہ گر کسی ایما

نظرے راہی کسی تفہیم
جیل مدہی مسئلہ مادررا

وارم ارسست تلمذ تو
پایہ برتر ز بوعلی سینا

ذرہ ام لیک روکش خرشید
قطرہ ام لیک غیرت دریا

خارم اما بہ گلستاں مانند
حاکم اما بہ آسماں مانا

ہیچ گاہے دلم بیاساید
از طپیدن چو مرغ قبلہ نما

نالۂ واے واے من دارد
لرزه در ہفت گنبد خضرا

گریہ ہای ہای من گنبد
شور محشر بساحت صحرا

لب فروبستہ ادب طرزی
دست بر داشتہ برای دعا

تا کہ روی حسین بود خرم
تا کہ زلف صبا بود بویا

باد دلطف تو باد جان پرور　　بوی خلق تو باد روح فزا



گهر فشاند ی کلک من دم انشا　　مگر که داشت سر مدح افصح الشعرا
سحوری که رتا تیر نطق جان پرور　　بگور مردهٔ صد ساله را کند احیا
صریر خامهٔ او بانگ بلبل قدسی　　نور نامهٔ او چین طرهٔ حورا
فگنده حلقهٔ تا گردنش گوش اجل　　کشیده غاشیه طاعتش بدوش اعتنی
گرفته شهرت شعرش رسید تا تیرار　　فتاده غلغل نطقش رسید تا صنعا
قلم ز فکرت او هیچو شاخ گل رنگین　　رقم ز مدحت او هیچو روی مه رخشا
اگر شکفتهٔ چین رست سخن برسد　　برنگ طوطی هندوستان شود گویا
دمد ز نامهٔ او دستهٔ گل و نسرین　　چکد ز خامهٔ او سلک لولوی لالا
عروس فکرت او زلف اگر بیفشاند　　شود مشام نسیم بهار غالیه سا
نگار معنی او گر نقاب بردارد　　زعکس روی کند دهر جنت المادی
زعر گفتن و در فرو بوستش او　　تحیر شده زبان آوران نعرا

سحی بیا ها مرح تو حدس سود
مرح تور کحا و مس حرین ر کحا

سرشته امد امیدم بیاس ماکامی
سشته امد براتم نتهیر عقا

کرم به تیبوں عالب ترخشان آمد
کستم بساتم آرر ده حو یکان آدا

مرگ حسرتی ار دیده ام تراود حوں
بهر همسان رلم بود عوعا

خلد بیای دلم حارحم حیوں کساں
تید به پهلوی من دل چو مرع قله ما

بود ر دسوسه باکی لصیب من امروز
هر آیچه بر سرم ار آسماں رود فردا

ها گر که ر دهلی سپهر عربده سار
کشید سوی کتابم کشور سفها

حران مردم صورت همه حرد دتمس
سگاں گرگان سیرت همه عدوی وفا

بد دولتی که بدار بد سحت مغرور بد
بعود بالله ازین حود سران بی سروپا

بداشی که بسوده بعیستاں هرگر
ر علم حود همه هستند بوعلی سینا

ر ماروای حس هر محل موم
که مشتریست تهی دست و حس میتی بها

حیه بهره گو تن اصم رار عیسوی الفاس
حیه حظ ر در رح حور حیتسم نابینا

بیو مرح تاره مدام آمده تیم برخاک
رسکه درد دلی دادم ارحداییها

خوش آن زبان که بکام دل زبان آرا | ثنای شوق زنم بوی بوی سوی ...
ز روی صدق نمودی ستایش نظم | ضرور بود سپاس تو هم ز روی ...
طریق هر ره درائی به شرط دانائیست | خوش طرزی این ترانه و تازه ...
همیشه تا که بود در چمن بهار و خزان | مدام تا که در درس تمال وصا...
بهار طبع تو بادا شگفته چون فردوس | نهال نظم تو سرسبز باد چون طوبی

دوش کز خواب دیده کردم باز | در چمن مرغ شب کشید آواز
خاطرم آمد در اهتزاز شوق | دلم از ذوق کرد وجد آغاز
رفتم و دیدم آن شگفته چمن | رشک خلد برین نعمت و ناز
عکس گلهایش را در آب قند | بر ود تا سالهای دراز
بوی نسرینش از کجا نه رسد | بعد سستی رخامه آید باز
شکفه همچو تاج گل قرگان | گربه قرگان دود شوخی و باز
عندلیبان او سرود سرای | بصابان و بوسلیک و حجاز

نعمہ طوطیان جان دلکش
کر سخہاے دلکش ممتاز

یص قدسی بخاطرش مصمر
در معنی بروے طبعش باز

ملان حمیں حموشش تومد
لمل لطفش ارکند آواز

لصائع سیبیش ہمہ
سدائع یا یتش اسار

عرل اوجان مدل ویک
کہ عرلہاے حاوداں تیرار

آدریں زیر دارلب سلمان
چوں بہ رستش توقصیدہ طراز

ہرکہ بیحودستدارمے سحتش
تا قیامت بحود نیاید باز

بہ تصوف اگر رمد حرمے
بہ حقیقت ہمی کند رمحار

مدل او سرستہ اند صفا
اہل دل را باوست روی نیاز

اگر اعرار دیگراں رقصاست
یافت رو مسب قصا اعرار

گر حیالش رود فرار سپہر
بر دتش قاصی سپہر نماز

توس فکر آسماں سیرتش
بہ سہدارتسو رمہار

مرع طبع لمد پروازش
حر لسدر ۔ لمی کند پرواز

ای زبان فصیح تو الهام | وی بیان بلیغ تو اعجاز
قیمت شعر تست در قزوین | شهرت نظم تست در شیراز
خامه ات طوطی شکر خای | که فرستد شکر سوی اهواز
شعرهای ما تقاضای تو | همصفیران لاغ نغمه طراز
نسخه‌های تست قند و شکر | شعرهای تست سوز و گداز
کس ندیدست چون تو یک عمری | در طریق سخن نشیب و فراز
بر بیاضم نوشته تقریظ | که ز بهر منست مایهٔ ناز
حروفش صفای روی ماه | سطورش شکنج زلف ایاز
باشد از نقشهای رنگارنگ | صفحهٔ او چو دکهٔ بزاز
هرچه گفتی ز صدق دل گفتی | دل گواهی دهد برین انداز
شکر تو واجبست بر طرزی | بر نیاید ولی بعمر دراز
تا و سیر فلک بود دائم | بر قرار فلک صحیفه طراز
باقی اندر جهان نظم سخن | هیچو نام خود از همه ممتاز

دوش از کوی خرابات آن خوش الحان آمده
خنده زیر لبش مست غزلخوان آمده

بر زمین از خوش ادائی گوشهٔ چادر کشان
مست بی پروا خرام گرم جولان آمده

از غرور و سرکشی تنها و مردم خیل خیل
دور دور از پی زینتش لرزلرزان آمده

همه رخ پوشیده در همه را نگه نقاب
شوخیش اندر حجاب شرم پنهان آمده

طرهٔ مشکین فرو افکنده بر روی چو ماه
در میان ابر گوئی ماه تابان آمده

از تبسم هر یکی را در گمان انداخته
در تکلم با همه سرگرم دستان آمده

گاه از توجه سوی کرده مهرافزا نگاه
گاه از عشوه بسوی آفت جان آمده

زین رخساری دلی طوطی صفت شکرشکر
تلخ گفتاری ولی تیرش ز جان آمده

جامهای پیاپی مدر ها خواسته
با ستمهای دمادم پاپیمان آمده

از نشاط خسروانی باده و خوش شراب
خنده زن با سد گلهای بهاران آمده

خاستم بانشستن زدو دیدهها مالان زخواب
خواستم کام دل و دل گرم افغان آمده

خنده رو درخنده وآنقدر گشتم خجل
کز حیای من خوی خجلت بدامان آمده

های تا مژه من از جوش سرشک خون فشان
غرقه خون جوش علوی محو گریهان آمده

محاس

هیبتش در سینهٔ رستم نگر گداخته | صولتش در ملک جانها قهر سلطان آمده
هم اندر حشمت او در تحیر درشده | عقل اندر شوکت او سخت حیران آمده
پایهٔ او برتر از اسکندر دارا ستی | پای او بر فرق فرقدسای خاقان آمده
بر همه کس گشته از دانشوری فیروزمند | در همه فن از خرد مدعی همه‌دان آمده
صد ارسطو پیش او احدر روان ساز هی | صد فلاطون پیش او طفل دبستان آمده
در فصاحت مژده گوی از انوری وارز فی | در بلاغت رشک نظم آرای سحبان آمده
فکر او در اولین گام از حضیض خاکدان | بر فراز بام این گردنده ایوان آمده
دیده آئی نقش لوح خاطر روحانیان | هر کجا حرفیست زایش پرتو افشان آمده
در رحم دانسته راز سینهٔ افلاکیان | هر جنین کاندر رحم در سهد او جان آمده
غار وار دهمت والای او از خسروی | در نگیتی خسروی رایک تایان آمده
ای ز لطف تو فروده اندر صدف آستی | وی ز قهر تو تزلزل اندر ارکان آمده
در مدیح خویش نظم آرائی طرزی نگر | کم کسی چون او در شیراز و صفاهان آمده
خامهٔ قدسی صریرش چون بستی ململان | نغمه پرداز نواسنج و خوش‌الحان آمده

هم ز علم شعر و حکمت گشته محسود جهان | هم بکار و بار دیوان رشک اقران آمده

هم دبیر و هم حکیم و هم طبیب و هم ندیم | هرچه از نوع بشر خواهی همه آن آمده

از قضا افتاده در جای که مانده در عجب | گر بجستم کس در آنجا شکل انسان آمده

گه ز شور سینهٔ سوزان فتاده در جحیم | گه ز سیل اشک چون غرق طوفان آمده

گه بمرگ مالک و آزرده سرکرده بصیر | گه ز درد حسرتش سرگرم افغان آمده

در جوانی از جفاهای سپهری گشته پیر | نخل عمرش را خزان نسل بهاران آمده

بار واشد هر متاع او در قحط مشتری | گرچه گوهر کالایش بدکان آمده

با همه علم و خرد دل خسته میگردد بدهر | با همه فضل و هنر خاطر پریشان آمده

حیف چندین بار شد عمرش بتعلیم فصیح | از برای او مربی جاهلان آمده

کاش بودی در زمان ما که می‌دید خلق | ز لالش یک سخن صد بار ریحان آمده

پاک خوگو طبع لیکن تربیت شرط است شرط | سنگ بی از تربیت لعل بدخشان آمده

گرچه سیل کاشته شد در زمین بوستان | لیک تا ره روی از ابر بهاران آمده

ناامیدم من بلطف تست میدانم یقین | زود زاید وه وقت محنت بپایان آمده

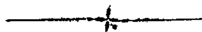
یدل بہ حکایت برلبم آید در گوش خلق — تا نگ آیس ار قرار مرتق رحمل آمد



رانتک سرحم لسحر لستانی — یاسمن رو یدا حمر قتانی
ارتهیب سرتنک مارانم — حاک یوت در سرہ مارانی
ماہ ار شعلہ ہای داع دلم — ترسر ور درحیرلت تورانی
رتن ار ز جہاے حدانم — تدمقس لباس عریانی
نشود جمع خاطرم ہرگز — تاماستید مرا پریشانی
گر حلد خار سم سیاے دلم — نشگفد تو گل تن آسانی
ار در حویستن گمردانم — یتیم آید اگر بہ مہمانی
قطرہ اسکم ارز دیدہ چکید — موج طوفان گرفت طغیانی
قفل الحی صفت بخانہ خویش — داد جمعیتم پریشانی
گرچہ رحمت کتم ولی دارم — حیتم رحمت ز آصف ثانی
میر سعد العزیز وا ما دل — مور دِ لطف خاص یزدانی

نخل باغ عدالت عرا — تو گل گلشن جهانبانی
آنکه از فیض جامه اش گردد — خط گلزار خط دیوانی
بر سرش تا مه زرور ارل — سر لطف و فضل یزدانی
می نماید چو شمع از فانوس — نور ایمان او ز پیشانی
ای ز تو زیست جهانداری — وی ز تو رونق جهانبانی
زنده شد از تو عدل فاروقی — تازه شد از تو شرم عثمانی
در زمان تو کاینست امن — اثری نیست از پریشانی
سینه بر سینهٔ پلنگ نهد — هر زمان آهوی بیابانی
زلف رهزن گرفته مشعل رخ — همه شب میکند نگهبانی
از برای نگهداشت برمیش — که آتش رسد زیردانی
در حریمت کتان کتان آرد — برق را تار مو بعصیانی
همچو گل از نسیم لطف نسیم — سبحه گاعدین بحدانی
منتظم چو دارسی ترسم — بری از چشم از گریانی

اگر گردد بکام خلق دمے	چرخ را باز بس بگردانی
گرفتند سگ ره دراہے	کوه راہمچو کاه جنبانی
ورحلد نوک خار در پای	دست راہمچو خس بسوزانی
میکشاید زبان تحسیت	میر سید شریف جرجانی
میدود دررکاب علم دست	صد چو ملا جلال دوانی
بخدا ایکه کرده امروز	نه فلانی که نه بهمانی
مدعای تو میرسد ظرری	که بیایدار و بستا جوانی
تا زبان ست در زبان باقی	تا جهان ست در جهان بالی



چرا چرخ پیر دوره چنیر بگردد	نسیم سپهر را اگر بگردد
رامر ز روری تهمتن توانی	کز ارهیبت او قیصر بگردد
بعهد تن حمایت گردون کلاه	ز بد لش سپهر ستمگر بگردد
دهن دوحته از شکم گرگ زاید	تن شیر در بطن مادر بگردد

تہ خاک روح ہرراں گریزد | را افلاک جسم و دیگر بلرزد
پلنگ را دای حرالاں ترس | عقاب از ہوای کبوتر بلرزد
کند فرش ار رحیم جو دمہر آہو | بر ولسکہ جاں سنسر بلرزد
فلک را ہیبت تو چیر نگاہ | زمیں را ز حلم تو محور بلرزد
یک حملہ اش لشکر خنگجویاں | تو ہو گرچہ سد سکندر بلرزد
ز فر تکاہت دیوان قدرت | سحر بر رماں تا گر بلرزد
سور بدہ آتش یکی قطرہ سیماب | ز حفظ تو مشکل کہ دیگر بلرزد
من آں نکتہ سحر کردیتیم از ترم | قلم در بیاں سحور بلرزد
بحسد بدستا ادرم کلک مشکیں | چو ار ماد زلف معسر بلرزد
ز آوای من صحن احسر بجبند | ز عو بای من قصر احصر بلرزد
ہیا ہوی من افگند طرح محشر | ز اعاں من شور محشر بلرزد
فتد لرزہ بر مہر از آہ گرمم | چو شمعے کہ از باد صرصر بلرزد
من آں عرقہ ہستم کہ گرگیردم دست | ہماں لحظہ دست شناور بلرزد

زور دو تمم جان مخزن کاہم — زمانہ یاتم حسم لا عمر طررد
بیر سید کس مدین تہرم ارکو — ادین سسلہ ام جان مسلسل طررد
مدا ست کس ادین کستوم قدر — ادین محکمتم پای تا سر طررد
گر امید لطف ست سکوم — رتاب و تیم سطح اعمر طررد
تو ہموارہ ماتی دار ہیبت تو — سدوی توتا رو در محشر طررد

ہرائی چار قصیدہ

تسہای ہم ارسینہ کشم آہ دردناک — ور دیدۂ آفاق رم تست حواب
جام ہمہ مالدہ ترار مرح تست آہنگ — داعم ہمہ تا سدہ ترار کرمت اب
ار مالہ من رلرلہ درمر رسم قدہ — ار نعرۂ من دلولہ در ساحت سیلاب
در سینۂ من تنگ ترار غنچہ بود دل — در دیدۂ من تلخ ترار مرگ لو خواب
گر ارمرہ حو مانہ فتام ر سیمی — تا حشر روان ما شدار و چشمۂ خوناب
گر قطرۂ آبی خورد ار سیل سرشکم — سر بر کد ار سینۂ لطا بچۂ سرخاب

زال نشود تتومیم ازتحم وسعود تش | حاصل نود کام من از ریح وصطلاب
لحی مدا آتم رسدار نعمۂ تتیریں | اندوہ فزاید بدل من زمی ناب
دائم دلم آشفتہ ترار طرۂ سلسل | ہردم سرم آسیمہ ترار کورۂ دولاب
زلدت تشادی اثری یافتہ جانم | زحتمۂ تتیریں حسری داشتہ سراب
عمری نہادم قدمے بردر مسجد | گاہی نمودم بدعاروی بمحراب
ماایہمہ کردار امیدکرمم ہست | ازبارگہ ایرد بحستدۂ وہاب
توراہ فتادم برح ازصحت اعیار | خوناہ کتادیم ز دل ازرقت اصحاب
افسوس کہ مرعان ہم آوار پریدند | بی آب شدار بادحران گلستن سیراب
بی درسیجمے ملبل مرعولہ نوائی | بی سر دمی لالۂ نورستہ تشاداب
ازہم سفرانم خبری نیست دریں راہ | کز ماندگیم از دل تتب دمراحواب
امید نہی دارم ازایام ہمانا | ازکاں نمک دارم امید شکرناب
از دہر بنا ہم بفلک آن مثل است این | بگریحت زباران و بتا دہ تہ میزاب
تنگ است مراقافیہ ازشورش اعدا | تلخ است مرازندگی از رنجش احباب

تنگیمی من کم نشود از جوشش دهر — تشکوری کس می رود در تب و تاب

آسوده دلی نیست نسیم گر از دهر — چون قبله نما عمر بسر شد به تب و تاب

زان نیست که آید نظر ساحل مقصود — افتاد مرا کشتی امید بغرقاب

پیچم نخورد از حادثه چون موی آتش — لرزم نخورد از مائه چون گوی طلتاب

خور فلکم برده ز دل صبر و سر موتش — مرگ پدرم برده ز تن جان و ز جان تاب

آن محرمی فاطمه در فصل و سیادت — آن اصل اولی الامر که در دانش و آداب

آن از سر فرح گهری قدوهٔ اعیان — آن از ره والامنشی زبدهٔ ارباب

امداد علی زبدهٔ سادات حسینی — آن ز فلک صدق و صفا مهر جهانتاب

از نسبت اولاد شرف ز سر اسلاف — از خاک در تو روشنی دیده احقاب

بارمده رفرتش بجهان شوکت پرویز — بالیده ز قدرتش زمان حشمت ارباب

والا حسبش تا به کشش زلف حسها — قدسی گهرش باره کش چهرهٔ انساب

سرکردهٔ اعیان افاضل همه وی — سر حلقهٔ ارباب فضائل همه باب

از فکرت عالی همه کار رفر همه — از همت والا همه کام ظفر یاب

زائل بتدی نقش هم ارشعله رخطش	رموم روی گر مثل سکه صراب
رویده رباع رقمش لاله دسرین	دیرمده رنوک قلمش لولوی خوشاب
احامهٔ او ارزگ صحرهٔ صما	باامهٔ او مهر حراغ شب مهتاب
ار بحر دلش کل مراد همه سرسر	ار رشح کفش باغ امید همه سیراب
اررپرش ارکف گنجینه فشانش	آفاق بتدی تاکمر عرق زرناب
در پیشگهش وقت عطا یحیی حاجب	در بارگهش گاه سخا حاتم نواب
هم فیض نظر یافته ارقربت ابدال	هم نور درون یافته ارصحبت اقطاب
برام بردی مژه شان تاسحرگاه	در یاد خدای دو جهان ابرو دولاب
ارحوی حوش دیرت بیکوی گیتی	احلاق جهان زیست کرگوی بسزا
ارعفو خطاپوش کل ساحته اعدا	ارلطف عطایاش رهین گشته احباب
مول هواخواهیش ار زیدو گرتم	مرهون دعا دارتش ارشیخ و گرشاب
آن رورکه رو گشته زقلب سیاهی	ماسد هر ری که برآ هو جهد ارناب
ارحسم بلان تالعلک برشده امار	ارخون جهان تالسمک درشده سیلاب

گر صورت حشمتش ببین محمل بکار　　زخاک رود محمل چو ماهی بسرآب

از حشمت او گر سخن آید بکشتی　　چون مرغ پرد کشتی افتاده گرداب

فرش ره او بود همه اطلس و اکسون　　زیب تن او بود همه دیبه و کمخواب

شد بستر تن از خاک گاهی گل نسرین　　شد بالشش از تخته گاهی خرد سحاب

ای قبلهٔ امید من بیکس مضطر　　وی کعبهٔ حاجات من بیدل بیتاب

رفتی و برفت از دلم صورت تسکین　　بگریستی و در گریه گذشتم از سر آب

زین واقعه سرتا قدمم خسته و رنجور　　زین حادثه پاتا سرم غرقهٔ خوناب

در خون تپم از درد تو چون طایر بسمل　　جان بر لبم از هجر تو چون ماهی بی آب

از روی زمین تا فلک خاست نفیرم　　زین غم که برابیستم سازم رو منبراب

ربای ساتد دل شوریده ام از غم　　هم آتش سوزنده و دل قطرهٔ سیماب

تا رنج فراوان چه کشیم من مسکین　　با مهر فروزان چه کند شبنم شاداب

شغل دگرم نیست بجز حسرت و افسوس　　کار دگرم نیست بجز ترک خور و خواب

اکنون بدعای تو زدم بر سر ابحار　　زان روی که در طبع ملال آورد اطناب

محسور بوی در کنف لطف پیمبر — محسور شوی از کرم ایزد وهاب
در گلشن جاوید لب عیش تو خندان — در روضهٔ فردوس گل کام تو شاداب



درآمد این دعا از بیت عمرم بر باد — بشد دمی که شدی شادمان دل ناشاد
نه جای شمع که دلم خسته گرد دار تبادی — نسیم صبح بود بهر تیشه صرصر جاد
جهان زود زغم روزگار بر سر من — که بر حسین علی از جفای این بیداد
عیان ز دیدهٔ من گشته موجهٔ جیحون — روان ز مژه‌ام گشته دجلهٔ بغداد
ردیف طالع من شور بختی فرعون — نصیب خاطر من نامرادی شداد
رسیده در دلم از دهر زنگ اندوه — گذشته بر سرم از چرخ گونه گون بیداد
ز بسکه تاب شکیبم نمانده است اکنون — بر آن سرم که بر آرم ز درد دل فریاد
قضا مرگ پدر کرده زنده در گورم — هنوز ماتم مادر برفته بود از یاد
هر آنچه بر دلش از مرگ من قلق بودی — همان قلق زود اکنون برین دل ناشاد
زهی پدر که بوده نظیرش از اعیان — زهی پدر که بوده عدیلش از امجاد

فزون مناقب او از احاطهٔ احصا | فزون محامد او از شمارهٔ اعداد

ز صبح تا بمسا در تلاوت قرآن | ز شام تا بسحر در وظایف اوراد

هنروری که بگیتی بخط نستعلیق | ربود گوی ز عبدالرشید و میرعماد

کسی بخط نستعلیق او نبود عدیل | کسی بخط شکسته چو او نبود استاد

رهی ز حسن وجود تو شهرت آنا | جهی بخوی نکوی تو مارتن احداد

قیامتی بسرم رفت اندران حالت | که میشدی سوی پوران جهان آباد

نگاه بازپسین تو سویم از حسرت | شرر بسینهٔ من افگند چون دیده گشاد

تو غایب از نظرم گشتی و زینالی | بر آمد از لب و کام شهر دگر فریاد

شدم بامر تو اگه بکشور میوات | اگرچه کوه غمی بر سر دلم افتاد

نبودم از تو جدا هیچگاه در همه عمر | بر در واقعه بامدم جدا که ترحم باد

چه مشکل ست که گاهی نمی‌روی از دل | قیامتست که هرگز نمی‌روی از یاد

میانه بود بسه پیش از هزار و دویست | رسال هجرتم این سخت واقعه افتاد

بحق سبط پیمبر خدای بخشنده | بمحض بخشش خود هر دو را بیامراد

وقت آں شد کہ رسید دجهاں　　نشتر غم تکیم در رگِ حاں
ز کشتم از عسیم ایام الصیر　　سر کیم از ستم دهر فغاں
گاه چو ماه فشانم ار جیتم　　گه جگر پاره کشتم ز مژگان
زر زمین صور سرافیل دمم　　آه میحیز دم از درد رجاں
ز فلک غلغل محشر فگنم　　ناله می آیدم از دل زماں
گرید از گریه من جن و بشر　　لرزه دار لرزه من کون و مکان
میر و جاں ز ستم بیداری　　میر و حاں جهانی ز جهاں
مصطفیٰ خان که ریاض طبعش　　بود چسمم چو ریاضِ رضواں
آنکه نا زاده چو او مادرِ دهر　　وانکه نا دیده چو او چشم جهان
سیحکید از نفسش عنبر تر　　میر سید از سخنش بوی روان
قلمش گلشن فردوس برین　　رقمش کوکب عرش شید فشاں
چرغ ما رفعت او قعر تری　　کوه از هیبت او آب روان
فتح میشد بر پیش بیتابیش　　رحش میراند بهر جا بجهان

دست اوترک فلک میوسید | مادکش چون نشستی بتان
رود رسحیدی اگر ماروتس | یحرح ردا شتی ازوک سال
یای افسردی اگر میش | عرقه درحاک تندی کو گراں
یای ازفرق همیکرد ارسحر | ودرد وسدگی اوحاقاں
فرق رحیح همی سوُ ار محر | ردرمارگهش تاه طعاں
ازجهاں رفت مگرحاهش یافت | تنگ رحویش فراحای جهاں
کردار مرحلهٔ تن ستگیر | تدگرفت ملهٔ سالا روان
روی رتافت از وعهد حیات | تاحت روی احل ازگمدُ عماں
حاصل عمر همیں بود همیں | براین محل همان بود همان
چون سراب است سرای گیتی | لی تمات است جهاں گذراں
یاد ایام که ار هویا هوی | حرم حم بود ازو ردی جهاں
آه ازیں رور که ارهایاهای | گشته ماتمکده رم دوراں
یکتیدی تمتی آرار رگل | چیست حالش ته حاک گراں

رم او لود همه نورانی | هست در گورتهٔ تاریک جیان
ایکه عمرے میاں مردم | بودهٔ انجمن آرای جهان
تاچه دیدی کہ بسان عنقا | شدی از دیدهٔ مردم پنهان
تاچه افتاد ترا کافتادی | درگوگور ز بام کیوان
توچه سنجی کہ بود چون احوال | خلق را بی تو ازین درد گران
توچه دانی کہ چسان میریزیم | سیل خون از مژهٔ دجله فشان
تو رفتی و بر تنیم از خویش | تو گذشتی و گذشتیم از جان
سر لت باد قصور جنت | مسکنت باد ریاض رضوان
هان حمش ماتش این طرزی | نیست این قصهٔ غم را پایان
روی محراش وازین پس محروش | این سه درد یست کہ دارد درمان



آه ازین روزگار غم پرور | داد ازین چرخ چنبری بیکر
زیر خاک گران شد آنکه نبش | خسته گشتے ز دیبهٔ بستر

آں ست شوح طبع شیریں کار — کہ ادایش بدل ردی لستر
ارحس میدمید مہرسپر — ارلبش میچکید شہد وشکر
عمرہ اتش لستاں چو عذ دوصل — خدہ اتش گلفتاں چوباد سحر
گرچہ مائش تبدار نظر لیکں — صورتِ او میرد دور نظر
آرر وہای دل بما بدل — ادل تب مرادمید سحر
گفتگو ہا گفتہ ماندہ لب — عمر در حا متی رسید بسر
عمر ہا رفت درکشا کش ہجر — فرصتِ وصل یافتم کمتر
ای خیال تو ہر نفس در چشم — دی خیال تو ہر زماں نظر
بی تو گر زیستم کہ ستم باد — ماچنیں حالتم زمردہ بتر
گیتی ار جوش اشک مں گرداب — عالم ار شور شیونم محشر
حاں برآرارو سینہ برآذر — دیدہ جو مانہ باتش و دل بر جوں
اندریں حالتم تشفی نیست — کہ کشد آستیں بدیدۂ تر
ماچنیں اضطراب امیدم نیست — کہ تسلی شود دل مضطر

ار زبان کسی سرود ستم	خونچکان نوحه دل بدو آور

متفرقات هفت قصیده

دوش چون مرغ سحر در چمن آهنگ خروش	آمد آن رشک چمن سنبل مشکین بدوش
شوخی اندر نظرش مصر و برسته بنظر	صد سخن زلف چون پیکر تصویر خموش
غرقهٔ رنگ گل از روی نگارینش چشم	چشمهٔ شهد و شکر از لب نوشینش گوش
روی او کرده عروسان چمن را مهتاب	بوی او برده غزالان ختن را از هوش
لاله روئی که چو از روی براند نقاب	در و دیوار شد از عکس رخ او گلپوش
از لبش خندهٔ گلهای بهاری پیدا	در دلش شادی آثار جوانی در جوش
شمع رویش شرری زد که دل و جانم سوخت	چشم مستش نگهی کرد که گشتم مدهوش
آتش افتاد ز شوقش بدل افسرده	شعله برخاست یکبار ز شمع خامش
گه شوق چنان گرم فگندم رخش	که ز غصه چهره برافروخت درآمد بخروش
کاینچه میان تو و زندیست نگهدار ادب	وانچه میانی دو نیست مشو بهذ گوش

تو که باشی و چه باشی که میان گری — سوختی تیم تو گر تست رحد باش بهوش

منفعل گشتم ازین حرف شدم غرق عرق — سر فرو بردم و سر کردم ازین عشق خروش

زیر لب خنده زنان گفت کای پرده در — اگر این تنگی ظرفست می عشق منوش

دعوی الست ز اسرار دغا لیک چو می — کاسه از ساختگی بود و ز مستی از هوش

خستم از جای بدین زمزمه جان پرور — تنگ گرفتمش از شوق و دل آمد آغوش

مایهٔ شادی دل بود وصالش تا صبح — که رسید از سر کو بانگ موذن در گوش

مضطرب گشت و سراسیمه و حیران برخاست — همچو برق از بر من رفت و شدم از هوش

از دل و دیده گشادم همه سرچشمهٔ خون — از لب کام کشیدم همه پر درد خروش

حالتی داشتم آن لحظه که گفتن نتوان — ناگهان گفت بگوش من عمیده سروش

که ز روی خوش شیرین صنمان دیده ببند — تا توانی ز محبت متوا فسانه بنوش

تابش برق دمی چند بود دل محراش — شعلهٔ حسن نفسی بیش نباشد مخروش

آب اگر آب حیواتست گداز و شکر — او اگر باد مسیحست کند شمع خموش

بی ثباتست جهان گذران بگذر — هرچه جز عالم باقی است ازو دیده بپوش

شورش عشق کجا و دل افسرده کجا || امر داین کاره طرازی ارین نقشه حموش



سحر که رنگ شفق ریخت چرخ مینائی || درآمد از درم آن نو بهار رعنائی
چه پیکری که فرو ریخته تمثال حسن || چه صورتی که فروزنده شمع زیبائی
چو لعبتان سپهری چهره افروزی || چه حوریان بهشتی بجلوه فرمائی
مست نظاره فروری که زیر پیرایش || برهنه سگر دست و دیدهٔ تماشائی
رخش بهار فروشی که از تماشایش || کند بهار فروشی بدیده مینائی
تبسمی ملتمس از ره ادا فهمی || شکایتی ز ملش از طریق دانائی
چه گفت گفت که ای مایهٔ دل آزاری || چه گفت گفت که ای باعث غم افزائی
چه طاعت است که رفتی ز رسم الس ... || چه موجب است که باشی بکنج تنهائی
رمیدی از همه یاران رهی وفادائی || رمیدی از همه خوبان جهی شکیبائی
دریغ عهد جوانی و آفت پرهیز || دریغ وقت نشاط و سر جگر خائی
تو بهار رتا سحر گلی می چینی || کسی مباد چو تو خسته معر سودائی

نسیم حجره گردان وباد عالیه بیر — کمون بزم حریفان جرالی آئی
کمز حجره برآئی ودرطرب کوشی — کہیح باغ درآئی وباده بیمائی
سحر تسودم دلحی سکوت درریدم — سجده گفتمش آخرکه اینچه فرمائی
درون درآمد ودستم کشید دیرون برد — جائکه منلس بیچاره راتقاشائی
بدلستیں حمیں طرح مجلسی افگند — چه مجلسے که بهشت برین زیبائی
شراب وشکر وجنگ وچغانه آورد — شگفت طبع هم ازطرز مجلس آرائی
دمیده ازلب او لحهائی ماردی — چکیده اردم او نغمه یکتائی
چنان کشید نوای مسرت انگیزی — که اوفتاده برقص آهوان صحرائی
برآمدم رجهان وکشیدمش سرزلف — که رفته بود ز دل طاقت شکیبائی
بیای جاست کای ساده اینچه ساده گیست — مگر که نیست ترا هیچ بیم رسوائی
بهیم حرمه شدی مست ایست هشیاری — به نیم عشوه شدی رخواست امائی
کسی هراینچه تو ماتنا هدان دریه بستین — کسی چنین نکند باتنان هرجائی
بعجز گفتمش آری زمن خطائی رفت — امید هست که برحال من بخشائی

رخم من شده آثار لطف او ظاهر — نظر تاره درآمد بلطف فرمائی
گهی بیآمدی از سادگی سر دیگم — گهی گر بحتی از میتن من رزعنائی
گهی گریه فتادی رحیله انگیزی — گهی بحد کشادی لبان شکرخائی
شدا مدار دم جا بحث گوشه لب من — روسه شکر بیتس دکان حلوائی
میانه من وا ورفت حالتی از وصل — که درمیانه دوئی را نماند گنجائی
بساط وصل زدل عمرها نخواهد رفت — اگرچه محو کند عمرها تم افزائی
نموش طرزی این داستان محض دروغ — بدین فصیلت ودانش چه راز مسیحائی



ای نکوئی یوسف مصر وفا — وی دوای درد بیدردان ما
دختر چون تو نزاده بر زمین — اختری چون تو نبوده بر سما
در نکوئی آیتی از آیات حق — در جمال آئینه صنع خدا
حسنت از صد پرده باشد آشکار — همچو خورشید منور بر سما
نامه تو گلشن خلد برین — جامه تو طوطی قدسی را

مهر تو در جان من شام و سحر | یاد تو اندر دلم صبح و مسا
روی بنموده ز روی دل ز دست | جلوه ما داده مرا زدی رجا
بر وفای تو ندارم اعتماد | گرچه میداری طراری ادوا
بیوفائی زیور خوبان بود | گرچه میدارند طرز دلربا
بر زبان من گره گردد سخن | می نیارم کرد شرح ماجرا
تیر هجرانم نشست اندر جگر | خار حرمانم گذشت از پشت پا
درد هجرانست بر خاطر گران | آفت جانست هجران تنا
چشمهٔ خویش گشاد از دل غمت | غرقه ام در خون دل سر تا بپا
ای ای خسته جز تیغ تمال | اندرین حالت ز تو نامم جدا
میرود بر من ز هجرت آنچه رفت | پیش ازین بر کشتگان کربلا
پیش ازینم طاقت دوری کم بد | بعد ازینم تاب مهجوری کجا
دعوی سید لوازی داشتی | گر سر ما سیدلان داری بیا
سدهٔ تست ازسر سی گاه گاه | طرزی بیچارهٔ مدروره را

تا دری از رحمتِ یزدان یکی　　دیرمان ارسل رب وسرا

ای تب سور مست جام حمار　　ما دب ری چو مردم ہشیار

آفتاب رسیده ر لب بام　　می ساتی ز خواب حوش بیدار

بار ماندی ز ہمرہاں تنہا　　رہرہان ماتو اریمین دیار

میرود در رہِ فنا ہردم　　ناقهٔ عمر تو گسسته مہار

ہمچو گل ردو در رہِ عیش مساز　　کہ حزاں است در کمیں بہار

حسن بی پرده آشکار دہور　　بی نصیبی ز دولتِ دیدار

ہستی تو حجاب دیدهٔ تست　　پردهٔ ہستی ار میاں بردار

گفتگوہاے بی زبان دارد　　نگه شوق طالبِ دیدار

چون شود ماه حائل تو روز　　مہر رحستمده را نه بیی تار

مہر رحای حود مداں ہنگام　　ہمچناں نور باتش و نعتہ بار

گر تا سد چہ دو بی مم دریر　　کور داند چہ زیب نقش و نگار

ار تکبر میسکی لطرے	معربان سکیں و لی یار
میکی سقف حانه ز آہن و سنگ	ر کتیدی رنگ و گل دیوار
سفر کعبه آں زماں حواہی	که ترا میست طاقت رفتار
کی آمدم تلاوت قرآں	که زبانت نمانده از گفتار
میسری در مدریے دُنیا	میدوی حا بحابے مردار
میدہی آبروی حود برباد	میتوی حود بحیم مردم حوار
گذری زمعالج تحقیق	لطرے بردقائق اسرار
راز دین ار تتبهه تبهر میں	که طاعات بیاید از بیطار
معرمتے بحوی ز اہل دلی	که کند سوی معیت یکبار
بی دل ربده بعس و طمع وحرد	چوں سپاہیست بی سپه سالار
دل بود گوہری زمعدن قدس	که رسیدن بکھه او دشوار
در دُحاک در سپهر محیط	قطرهٔ آب و بحر در کبار
آتشی زں رسود دل در حویش	آحرای حام کم نهٔ دیبار

ساقی بزم گو که رندان را ‌ ‌ نگه مست او کند سرشار
در قدح ریزد آن می پر زور ‌ ‌ که قدح گردد آسیا کردار
جرعه افتاد اگر به جسم ‌ ‌ هم ز خواب عدم شود بیدار
قطرهٔ گر ازو چکد به گلو ‌ ‌ طائر مرده را کند طیار
گر چشید اسلمی شود عاقل ‌ ‌ ور کشد بیهشی شود هشیار
صحه بوی عمرافشانش ‌ ‌ در دمد جان بصورت دیوار
ساقی ایست اگر رسد توفیق ‌ ‌ می گرایست با دوستگوار
لکن آلوده لب بصهبائی ‌ ‌ که برآرد همه ز عقل دمار
جرعه گر ازو بکام کسی ‌ ‌ خود کنی عیب خویشتن اظهار
گر بخواهی که محترم باشی ‌ ‌ باش برجای خویشتن تو قرار
بتماشای گل رود سلطان ‌ ‌ تا بود گل میانهٔ گلزار
رود کس پی تماشایش ‌ ‌ چون بیاید ز باغ در بازار
سخن تلخ اگر زنا اهلی ‌ ‌ بشنوی باشنیده می انگار

ناتوانی سے ہے تحمل کس — کہ تحمل فردں کند مقدار
گر جوری رحم کارئ ردل — مع لبک کس راہ حارہ گرار
می مدور مدا مدیں گلش — چاک داماں گل بسوزں حار
درکمیں تو گرعد دماستد — حدرار سادہ لوحی وہتدار
مثل مرد سادہ لوح وعدو — مثل ماہی است دو تیمار
بیتس ارامی کہ کارہا کمی — رار دل ہاکسی مکن اظہار
کاری ار دست حو بکن کہ لود — دتمماں شاد و دوستاں بیرار
ار تو یاراں کسہ قطع امید — دتمماں را اگر تو ماتی یار
ر ضیعفاں عاسیتے میکس — مار رگاں ادب نگہمیدار
حوی شیر احتیار کن کہ رسد — تو حوتس وطیور ار تو شکار
ہمچو روسہ روں ساتن ومحور — فصلۂ صید دیگراں زنہار
حرص اگر اندکست بسیار است — دل سیردار ر اندک وبسیار
رنہار اعتماد ہا مکمی — بروفای زمانۂ غدار

دل بہ سدی دریں تاق کہن	کرمار یحت رنگ و معمار
ما نگہ سے کسی درو میانے	کرہ سقفش بحاست لی یوار
ہمہ ماست دمالی وماست	ماقی آن رات واحد قہار
نکتہا ہست گفتنی طرزی	امدکے ما تو گفتم ارسیار



مارایں چہ شورش ست شہر در دستا	بازایں چہ فتنہ خاستہ ارارض تا سما
رویدہمی رحاک نکال اریس نکال	ماردسہے رجرح ملااری ملا
زی ماہماب دست میارد ہمی کمان	برآفتاب جنگ رآرد ہمی سہا
گردید سرد مہر درد وہای گرم جون	بیگانگی گزیدہ گہای آشنا
ارہم رمیدہ امدامیان عمگسار	ارہم بریدہ امدر فیقان ماوفا
ماخوش بپاس خاطر اعدار دوستاں	خوشدل رغم خواہش احباب رعدی
رخاست امتیار مدو نیک ار جہاں	ستوان بموجب وحسد ار ہم جدا
داد حسود را ہمہ کس صادق الوداد	خوا، عنید را ہمہ کس خالص الولا

املاک اعتماد مدار مدبر حشم
سال بی هراس ساست دار کیا

بیهوده ماده بربیت طریق ظلم
سپیده سرمعد رعیت رها دتا

جان رلسد حلق رحال حیفه حوار
در رح ومحتد صیعفان را توبا

درکار استدال مدار مدبر بیمار
در واد استیار مدار مذلتا

اعمال شان تمام با قوال شان خلاف
کردار شان تمام رگفتار شان جدا

از دست دهرے سروسامان دولی العقول
از جور چرخ سخت پریشان اولی النهی

ست کش وسیع تریان ناهسم
دلت ده تربیت وصیعان رکه ادا

محتاج سیم داده امیران ناموبر
مستغنی از رمانه فقیران بے نوا

اسراف برکمال رسایده مفلسان
امساک را رحد گر رامیده اسیا

شد جاش در میانه مردم فجور و فسق
بی شرم شان ز مردم وبی خوف از خدا

در برم بی حجاب کوبان تسرگمیں
در کوی بے نقاب عروسان باحیا

در امر جهل روبه حعا آفتاب علم
درظلمت ضلال نهان ماه اهتدا

در عالمان خلاف واروکار دین تباه
در عامیان نفاق و دنیا از و بلا

و بادا شہر مصلحتِ وقت ناساس — زہاد عصر در طمع جاہ مبتلا
در حکم قاضیان جہاں لغزش و زلل — در رای مفتیان زمان خامی و خطا
اسلامیان کشد بر اسلامیان ستم — ایمانیان کشد ز ایمانیان جفا
کیں معاندان جفاکار دل شکن — جد ز منافقان ستمگار جابجا
اعیان شہر بر سر پرخاش آشکار — ارکان ملک در پے آزار مر ملا
در ہیچ کشوری سود ازامان نشان — جز در حریم احمد مختار مجتبیٰ
یارب بحق آل محمد ترحمے — رطرزی ستمکش ذلیل بی نوا

ای شیریں سخنی عمدۂ اصحاب جہان — دی بصرح گہری زندۂ ارمان ان
دوست ہاشمی و کی کار عدو حیف و حیف — ہیچو جان ہستی و آوخ کہ توئی قسم جان
در قسم گفتی ازان نوع سخنہای دروغ — کہ فرود آمدہ از گوشش ل حوی سکان
راست می گویم و دانم کہ یقیں تو بود — کہ ز بد گفتش کس نیست مرا ہیچ زیان
ہم محتسب بقیع و سنے قاضی شہر — کہ در اندیشہ معرد لی خود اتم ازان

نه سم تیح رماں و نه سم را هد عصر　　که بو دیم رر سوائی حویشتم حیراں

یحوں حسیں بیست حرا بیهده کوتسی حدیں　　بدل آرزدگی هیحو مں سوحته حاں

ہاں مدانی که دریں دائرهٔ تیح به تیح　　مرحودا رعشه بیویر کاربه تیم به سیاں

ہیں مپیی که دریں مسلح ارباب کمال　　رامده حنحر نگلوی مں الہامی رماں

ارحاکاری احباب نه تنگ ست دلم　　ارستمگاری اعدا نه لیم آمده حاں

ہرحه رمں رستمهای سرپراں منه است　　میگرارم رماں مژهٔ دحله فشاں

شعلهٔ حسم شرر ریحته در پیراهنم　　کرتب تاب گسم رمیں و رماں

بحت دکیحد مرالی سروساماں دارد　　کس سادا حومں لی سروپائی ساماں

ماسر السموم ارشعلهٔ دیم سوی حرح　　لب فرو سدم و دم درکشتم ارد حهت حاں

بیمه زلب گره دمیه کشیدں دارم　　اگرار درد دل آهی ردم حوش کحاں

لله الحمد که اریاوری بحت سعید　　گشتم آرادهٔ و فارع ردد دیک حہاں

صلح کل دارم وحه ستدل لوم ارد تمن و دوست　　نیست آئیں مں آزرده دلی اریاراں

گرنه مدگفتن مں لب نه سحن بار کشد　　ماساستد حمل تیح سیام رماں

گلہ آلود گرد دلم ار تسمۂ دہر   شکوہ آمود باشد دلم ار تیر زبان
اریں گویم اگر شوم ارکس بعریں   نوش گیرم ز مدار طعن کسی نیش کمان
ما حردو ستیم مہر ـــــــرو تہی ام   ہرچہ حر مہر بود نیست مرا در دکان
نحل الفت رگ و ریشۂ من گرا رست   ہیچ حر مہر گیا نیست مرا در بستان
دوستدارانہ سحن گویمت ار گوش کنی   بریں س ریی حویش نگہدار زبان
مای در دامن تحریر پدرود کشی طرزی   گگسل ار صحبت یا حبش نری اسامی ہاں



ہمدمے در جہان نمی یابم   ار کراں تا کراں نمی یابم
ار محبت اثر نمی بیسم   ار مروت نشاں نمی یابم
ایں زماں سیرتِ دل آزاری   حر کہ در دوستاں نمی یابم
میکنندم رعیب س آگاہ   دوست جز دشمناں نمی یابم
اندریں روزگار غم افزائے   یک دل شادماں نمی یابم
دست و پای ہمی زنم ہرچند   بحر غم را کراں نمی یابم

همچو طفل رمید ار مکتب | اب دعم مهر ماں نمی یابم
ارستمهای جرح سعله وار | هیچ جای اماں نمی یابم
هرچه خواهم لوم ار د محروم | انچه خواهم همساں نمی یابم
عالم نو حوالی و انگاه نو | بحت حوو راحواں نمی یابم
روی آرم بهر که ار مد دهر | بر خود دسس مهرباں نمی یابم
درگلستاں رتند باد حراں | جسے ار آستیاں نمی یابم
ارزماں همه درآزارم | مردم بے رماں نمی یابم
محرم ایں نسکه ردری خود را | روی بر آستاں نمی یابم
ل سالوده ام بهج کسے | که سرا دار آں سے یابم
گرچه هستم لفضل رتبک طیر | ته قرل ارسلاں نمی یابم
هستم کم رار رستے نسحں | حیه کسم شه طعاں نمی یابم
دارم ار لعل و در متاع نفیس | مشتری ر دکاں نمی یابم
هر جس جو هر میکسم رکس | ایحکس ق ر اں نمی یابم

میگریرم رقرب شاه و وریر	که ارین حزریان نمی یابم
کاردان رست امدین وادی	گردی ارکاروان نمی یابم
زندگان در جهان بسی بیسم	ارکی بوسے جان نمی یابم
یارب آن همهان کجا رفتند	که ارنیشان نشان نمی یابم
ارجهای حسان دل افگارم	عدل نوشیروان نمی یابم
شاه فریادرس درین عالم	جز شه انس و جان نمی یابم
ل فردستم ارسخن طرزی	همدمے نکته دان نمی یابم



مقطعات

طرزی شنیدم که بزرگان خیال من | چون مرمرند در صفت پاک گوهری
دوشیزگان خلوت طبع لطیف من | با حوریان رسند همی لاف همسری
گر زیر تو ضمیر من افتد بروی آب | در قعر آب هر چه بود نیک بنگری
چون آهوان مست ختای بمرغزار | کلکم بروی صفحه کند نافه گستری
نطقم بشعر زندگی جاودان دهد | گوئی کند بچشمهٔ حیوان برابری
حسن نفیس دارم و شادم بآن ولی | دارم ملالتی بدل از قحط مشتری
پس ریختم ز خامه گهرهای شاهوار | آید مگر که در نظر مرد جوهری



نشاط زندگانی بود ما را | بکام دل در آغاز جوانی
بروی لاله رخساران کشیدم | سبوهای شراب ارغوانی
مهیا بود در کاشانهٔ ما | همه سامان عیش و شادمانی

بعمر خویشتن از هر چه دل خواست
بسی دادیم داد کامرانی

کنون هنگام آن آمد که سازیم
بصد حسرت وداع زندگانی

اگر هوش است و دانش ای برادر
خدا را از دیانت دور باشی

بهنگام صدارت از دیانت
بسی عاجز ترا رنجور باشی

گهی در خلعت از اعیان بگردی
گهی در دهشت از دستور باشی

کسی از وضع تو راضی نباشد
که آخر بیکس و مقهور باشی

که باشی وجه ناشی تا چه گویم
همه با مرده اندر گور باشی

خیانت کن حیات تا توانی
بدولت در جهان مشهور باشی

کنی جمع و بعل پر از زر و سیم
گهی شایگان گنجور باشی

ره و رسم عمل از من بیاموز
وگرنه سیلی زر و سیلی رود باشی

ایا جهان جلالی که آستان ترا
مدام سجده برد چرخ چنبری پیکر

نحوی بیک ترایست رزمین همتا
نحلق حوت ترایست در رمان همسر

تومحسی و ترا ارجهان بوداحسان
توسروری و ترا آسمان توچاکر

دریع جون تو حلیمے بحق هیچو می
فساهای فرومایگان کند ماور

رحامداں حلیلم رس بیاید مد
ردودماں احیلم رس بیاید تسر

حدای گفت کہ احسان حرای احسانست
رسول گست مدی رامدی لود کیفر

روا لود کہ جومں حاصلے گرامایہ
رود راہ حلاف حدای پیغمبر

اگرچیا کہ تو دانی رمں حطائی رفت
دگرچیانچہ تو گوئی رمں گنہ ردہ سر

رلطف حویش حطای رفتہ ام بخشای
حدای رارگناہ سود دام نگدر

گرت ہواست کہ ماتنی بحتیم حلق عزیر
لعاق دررو بیا مور طرز سماری

ـ رم حای تو ماتند رحیلہ انگیری
نکلک رای تو ماتند رعقبہ پرداری

رراستی بود حاصلے بحز رحتش
دروع اہمہ گوئی وماہمہ ساری

خدای گفت کہ نعمت فروں شد از شکر	بہر چیست شکر کم میشود ہماں زائل
مار سیدہ ملائے اگر سپاس کم	ہماں زماں شود از آسماں بس نازل
بود در شوم اسلام اہیمہ الحق	نعوذ باللہ از ایں گمشدی لاطائل



اگر زر داری و زری زر اعیار	ہمہ اعیار رشید ای تو باشند
فقر بدور از حیری سختی	زر و فرزند اعدای تو باشند



ای کہ ذات تو در جہاں کاری	خلف الصدق آسمان باشد
گشتی در حریم کعبہ اگر	مھدی آخر الزمان باشد
چوں جبریل بر فلک پری	گر ترا دسترس بآن باشد



وای بر حال دیں مراد اری	کہ ندارد خبر ز علم و عمل
اندریں حیرتم کہ بہر چہ کار	آفریدش خدای عزوجل

از عدم گر بیامدی بوجود ‎ ‎ در سرای جهان بُدی چه خلل
لطمه در دیدمی بسلسله در ‎ ‎ نه رسن بودمی اگر بازل
در جهان نافرمی او را ‎ ‎ بودمی گرچه دای او بمثل

رائحه کرد کو بیان حسین ‎ ‎ عجبی خارج از بیان باشد
طعنه ما هم زد بد در ظاهر ‎ ‎ هیچ سودی گرچه رایگان باشد
دین عجب ترکه در زمانه ما ‎ ‎ حالت قوم آنچنان باشد
که تمهید تن کنند و فخر کنند ‎ ‎ گر حسین اندرین زمان باشد

همیشه سود در روزگار حوادث کسی ‎ ‎ سیاه کار تر از من بعرصهٔ محشر
گرم ز لطف تحقتی بدان سزاواری ‎ ‎ درم بجرم نگیری بسم بدین در خور

ای دریغا که اندرین عالم ‎ ‎ ای دریغا که در زمانهٔ ما

ارحاهای حیرح دوں پرور | ارستمهای دهر حادثه را
رار گردیده اداهل خرد | خوار گردیده اداهل نهی
همه حاحاصه درمیانهٔ هند | همه کس دیده زمرهٔ شعرا



کارها را نیکی نسزا | ای سد سیرهای گیتی حام
لکی سعی در تلاش معاش | کاهلی راهی توکل نام
تیته رپای حو رلی ارحود | می نمائی شکایتِ ایام



سارار سحن حیدم دکانی | بهنگامی که شد قحط حریدار
ولی بارم نحس حودکه ناشد | حریداراں حاص آرا طلکار



آنکه در نظم سحن بیت عدیلش امرور | زندهٔ اهل سحن حواجه عریرالدین ست
ادا مصححتیش در دل دوورم حکیم | راست گویم که دل ار دوئی دگیست

ای خجل از صریر خامهٔ تو | همصفیران بوستان سخن
نقشهای بدیع نامهٔ تو | تازه گلهای گلستان سخن
مرغ فکر تو آسمان پرواز | آستان تو آسمان سخن
در سخن یاوری تو پیداری | بکشد چرخ تو کس کمان سخن
قطعه در مدح من فرستادی | که فزاید از او روان سخن
قدردانی بدور گار کجاست | توئی امروز قدردان سخن
از سخن تا سخن بود بجهان | از تو باد الحمد ستان سخن

نعیر دیدمش و گفتم از مروت نیست | گریز ادای تو چون در دل فگارکنم
سار گفت که طرزی ز من نمی آید | که از برای کسی ترک دوستدار کنم

ای شوقت چو مرغ قبله نما | می نسیم بالعشق والافکار
دی بجان آمدم ز تنهائی | رفت از دست من عنان قرار

رستم القصہ بردرت لیکن	پردہ دارت مداد مارا مار
مادل دردمند ترم زدہ	ماریس آدم ہمی ماچار
گاہ لب میگزیدم از حسرت	گاہ خون می چکاندم از گفتار
گاہ دندان فشردمی بجگر	گاہ ملطیدمی بہ نشتر زار
رحمی اکنون بحال این ریش	تسیر می آخر حسرت ادار



ار کسے نشنویم بوی وفا	عود اگر یار آشنا باشد
ستکوہ بیوفائی ار کہ کنیم	سگ ما بیر بیوفا باشد



گاہی بسی راہ شریعت ہمی قدم	گاہی کسی سحر طریقت ہمی شاہ
مسدق ہیچ علم و عمل سود مند نیست	حواہی روی بمسجد و حواہی بخانقاہ



ما در مستقیم کہ در شفقت	مثل او مادر زمانہ نزاد

نود افزون ریک ہزار و دو بست   رحت ربست اریں حراب آباد

سورم اندر ممتش حیا کہ مگر   تعلہ درحس گرفت برباد

شرح آں سمر ہا سیارم کرد   میرود ہر چہ برد دل ناشاد

ہر شب از سورحاں تیم در حوں   ہردم از درد دل کنم فریاد

نگر رد گرچہ از سر گردوں   میکنم گریہ ہر چہ باد اباد

از رہ سلس ایزد غفار   لطیل سعی سیا مر راد



حسرت حدم رسیلحی سرای   رحمت سو روضہ رضواں کشید

از پے تاریخ نگوشم رحیب   رحمت حق باد بر روحش رسید

۱۲۷۹ھ



قومی از سادگی سیاسہ شہر   حو لیتش را شمردہ از سلا

ہمہ کرح مح رماں عیسی   ہمہ مہمل سیاں ماحوتش ادا

حوں معیسی گرفتہ اند پدر   زر مصامیں نمودہ اند جدا

ازسماهت کسدطرح عزل　　ازملاهت کسدمدح اتنا
موکتاں آوردندردروست　　تهرباں حیال های رسا
سهم سیگسمد برور　　عوریاں معانی عسرا
ازمسرت بخود می گنجند　　بتسوند آفریں جوازسها
سحر ازراں نمود انداری　　درہ دارراں همیکند کالا



سم که تهرت فضلم رسیده درآفاق　　تفصیل پایه رازریح مفتیں دارم
فرود مرتبه ام شاعریست پیداری　　ولی بحکم ضرورت سری باین دارم
دیں بهانه مگر غم رحاطرم برود　　که از جفای فلک خاطر غمیں دارم



دوسر ردم سید و سید احمد　　که نور دیده و آرام جاسد
سید و سیکخوی و نیک بختند　　توگوئی ناسعادت تواماسد
الهی برخوردار عمر و دولت　　همیشه تاجهاں باند بماسد

ایکه ناشی بعقل خود مغرور	نا شنیده هست این آیین
هیچکارے میکن بسرا	نا رواهی نا یهمه تحسین



تا خدا ترسی از وقت بلا	هر زمانش خدا یاد آید
دل سختش چو موم نرم شود	بر ستمدیدگان ببخشاید
اشک از دیده اش فرو ریزد	گر بغمدیده دیده بگشاید
زان ملایم شود همیکه رها	ز ضعیفان ستم بپیراید
افتد اندر گمان که فارغ دل	هیچین تا بحتر آساید
حال او همچنین بستی نابد	تا که اندر لحد فرود آید
خلق نفرین کند بر حالش	نظر یقینکه نایدو ستاید



در سرت گر هوای دلشادیست	ناری از مدرسه برون یک گام
در خرابات بر دیر مغان	ناتی بکیدر رند دُرد آشام

ملهوس عالم هوای ماست | هرچه خواهی کن اندرین هنگام

باده مینوش و سرخوشی میکن | گذر از بحث حلال و حرام

صحف وعظ را در آب انداز | خشم بر زاهد عبوس مدام

لب بشوی حرف توبه و تقوی | کاین بود دام فریب عوام

دل قوی دار و ناامید مباش | که غفورست ایزد منعام



غالب و حسرتی و آزرده | که سخن شد بنامشان مشهور

بادشاهان کشور معنی | خسروان جهان عقل و شعور

نظمشان رشک لؤلؤ منظوم | نثرشان غیرت درِ منثور

از سرای غرور ازلی هم | همه رفتند در سرای سرور

نه سخن ماند و نی سخن سنجی | نه خریده کجا و نی گهور

آه ازین غم که تا چه بود و چه شد | نتواند شد این غم از دل دور

عرض از درد فرقت ایشان | هستم اندر زمانه زنده بگور

طرزی ارعصہ باصسوماتش	کہ باد جہاں سیک دستور



یکی گفت کہ من آں مسیح موعودم	کہ رہ رو دل وی از آسمان حسرداست
کسی من حسرآ ورد گستمش آری	مسیح ہست ولیکن مسیح دجالست



حیف کامدر کار دیواں ارسعہ	میرپی بیتیں کیساں ہیوہ لاف
گفتہ اتی سیت ہماں و ملاں	اندریں میداں چوں مردمصاف
فاش گویم با تو ارعمخوارگی	گر مراداری دریں گفتش معاف
حاہلا بہ چیدایں تور وتعب	بیہدا بہ چیدایں لاف وگراف
گرچنیں ست اسچہ دالی سگماں	ور چالست اسچہ گوئی سیلاف
عیب سو دمزد اہل عقل اگر	بوریا بافی مدامد شال باف



الٰہی گفت ایں مسم بیلٹے	حول اد گر بہ رکسد روا است

چه توان کرد ستش حالیست | نیست عیسی ولی حریصی ست

ای بسا زمان صبا دوران سحری | زرنج و رحمت دیتش نغم و سفید و سیاه

درتبار مان تباب و نعیم و ناز جهان | فراغ بال و نشاط و دوام خاطر خواه

برت وقت صبا، وگرنت عهد شباب | رسید موسم شیب و گشت حال تباه

سر نشاط نماند و هوای دلشادی | کنون که عمر گرامی گرفت از پنجاه

دریغ این ستم و تیمار رنج و محن | دریغ این ستم و صد هزار ناله و آه

از پی که سا دالعیب کا مرهم | زحادثات جهان مکیتم معاذالله

خوش آن زمان که نگوید طرز بی مسکین | مرد درست رجو ز زمانه طاب ثراه

ترکیب بند

حیست کز غم همه مستمند پریشان حال | ماند اندر همه جا از در و دیوار ملال

طبعها خود دچو دار غصه و غم افسرده | سینه ها ی سبب ارا ده دیم لامال

همه از ولوله چون صور قیامت پرشور | همه از غلغله سیماب صفت در لرزال

آخر این موسم را واقعه ای چیزی هست | گر از ماتم عم گو که هست این حال

منکسف گشت خورشید جهانتاب مگر | لی سب سود دماکه براین شد دال

دل تمیلر ر دارا مدیته و ترسم که مبا | تسوم واقعهٔ داد رخورشید جلال

آنکه ناچید گلی از چمنستان امید | داکه ما رد و نشاطی رحصول آمال

نوجوانی دجوان میرد بگشت بسیری
نامرادی در سمهای جهان گیری

وقت آن است که از چرخ فرو بارد خون | حالی آن است که زخاک بیت گردون

تند بادی رکمینگه فنا تیر بحست | علم هستی او ساخته زخاک نگون

حار حسرت بدل آویخته صد تیرمش | ارغ محنت بجگر سوخته صد داغ فرون

عشه هر چند فرو میچرم آید بجوش | اشک هرچند فرو می رم افتد بیرون

لب بحسام وار لب مه بتو رفتیم | دیده بکشایم وار دیده تراود جیحون

سینه ام را همی از حسرت شد دریا | دیده ام را همی از وجله بعد افزون

گرچین جوش قلق هست غمیست کرد دل
سق کدسینه دار سینه میقدیرون

شرر شعلهٔ داغم ریلی هم ریزد
داغ درسینه امر طرح جهم ریرد

کی گمان بود که ناگاه سفر خواهی کرد
عالمی را ز قلق زیر و زبر خواهی کرد

خلق را غوطه بحول دل هم خواهی داد
دهر را غرقه بحو اسب جگر خواهی کرد

ناچه رو داد کزین شهر برون خواهی شد
تا چه افتاد کزین قوم حذر خواهی کرد

بوکه بهادهٔ ارسهر گهی پای برون
حیف کا مدر ره دیر جوف گرر خواهی کرد

شهریاری و ضرورست تراخیل و حشم
تن تنها چو غریبان چه سفر خواهی کرد

مادهٔ تمع تست فرد رجهانی سی سال
کس چه دانست کنون قصد تسر خواهی کرد

در عوالی رجهان در عدم آباد روی
حیف باشد که چنین بیکس و تنها دری

ای رئیسان دفا پیشه کجا ئید همه
سحر از ستم دهر حیرانید همه

مایهٔ راحت جان از سر جان میگررد
حال سخت ست سالیس هم آئید همه

کارار دست تدارحان رتقی متین امد | حاره بیحاست حیه در فکر دوائید همه
میسر و د باد شه شهر عربیا به رتهر | نفسی دیده حسرت مکشائید همه
تد حهان تیره ترار زلف سیاهش امروز | از کس روی حو ماهش نمائید همه
شهر و ماراریرار علعل حسترست ولی | همچو حیرت زده خاموش چرائید همه
سرکشید ازعم او ناله جانکاه زدل | در دل اندوه مر اندوه فزائید همه

سیه را سورش مهای نهانی وارید
دیده را درزش حوناب فشانی وارید

اشعار مثنوی

تاره حوانی زحوانان شهر | بود در حوبی و حوشی شاد بهر
شهر زحو میش پرآواره بود | خویش اقرون ز اندازه بود
عارض او رنگ فزای حمن | کاکل او لحله سای ختن
دیده در رحسارهٔ او دیده بوش | گوش زحرفش سد گلفروش
حاده زنقش قدمش لاله زار | ستوره زنکس زح او نوبهار

بلبل خوش لهجهٔ مرغوله ریز | طوطی شکرشکن شهدبیز

عشق نگاری شده دیر بیقرار | وعدهٔ دیداری شده در انتظار

خاطر از اندیشه مشوش کنی | در پی ساخته دلخوش کنی

رونق کاشانهٔ ویرانگی | گرمی هنگامهٔ دیوانگی

عمر وی دل بوفا دادهٔ | دلشدهٔ از مهر آزادهٔ

کرده روان از مژه خون جگر | غرقه بخوناب جگر تا کمر

حسن می داشت گرانی کمی | دیده بدر انجا صنمی لاله روی

ست به که آیینهٔ نور قدیم | گل به که سرخوش باصح نعیم

چارده ساله صنمی دلفریب | برده دلهای ملایک شکیب

بتکدهٔ چین ز خیالش بصر | دامن گلچین ز جمالش نظر

پیکر قدسی بوجود آمده | یا قمر از چرخ فرود آمده

بیخته روح مجسم شده | شعشعهٔ مهر مصور شده

عشوه کنان شعله مطا گرم گرم | خنده زنان غنچه صفت نرم نرم

هوش ربا نرگس فتان او	مهر فزا دیدن پنهان او
در چمن حسن گل تازه روی	یافت گل حسن ازو رنگ و بوی
ولوله افزای حرامانیان	وسوسه فرمای مسلمانان
نرگس او فتنهٔ بازارها	سنبل او آفت گلزارها
طرهٔ مشکینهٔ او را نسیم	روح فزا همچو بهشتی نسیم
بر دل ریش از مژه تیر تیر	غمزه کمان سوش الماس ریز
دوست ترا بر جان گمان کسی	دشمن دین آفت جان کسی
هم بحود از بار تکلم کسان	خود بخود از عشوه تبسم کنان
شادی لبهای ستمدیدگان	خرمی خاطر ستمدیدگان
در نظرش شد جویری جلوه گر	هم جویری گشت نهان از نظر
سیر بدیده رخ چون ماه او	یکدو قدم ماند همراه او
گفت دستبدی نمیان مانده	تیر دعاسے مستان مانده
آتش سوزان برو آتش فتاد	صاعقه در خرمن جانش فتاد

موج بلایش زکمر برگذشت — تا شره مرہم ز مدار سرگذشت

از مژگاں سکه فرو ریخت نم — سرته بحول گشت ز سر تا قدم

گرد جہنم کده روی جہاں — از نفس گرم جہنم فشان

از لبش از درد درون وای وای — در دلش از جوش جنوں ہای ہای

غلغله بر چرخ ز آوای او — زلزله در عرش ز غوغای او

متصل از دیده فرو ریختی — دمبدم از سینه برانگیختی

گریه پر درد جگر خوں کنی — ناله سوراخ گردوں کنی

مثنوی

برانم که جادو بیانی کنم — به بزم سخن گلفشانی کنم

ز شور پدیدها درآیم بجوش — بگردون گرداں برآرم خروش

عروسی در این کهنه طاق افگنم — تزلزل به ہفتم رواق افگنم

برقص آورم کلک دلکش صریر — بوجد آورم مرغ قدسی صفیر

ز تاریخ احمد سرایم سخن — کنم گوشها پر ز در عدن

دل افرور بالیست آراسته ‖ فرور بده ماهیست کاسته

زیب نگاراں گل پیرہن ‖ سخن حرد ساں قدسی جمن

سطور دل آویز اورده دل ‖ ز مرعوله مویاں چین و چگل

در و ہر چه از محسنات کلام ‖ با وگشته آئین صنعت تمام

بہیں گلش گلزمیں سخن ‖ رقاصی امام حق و دین حسن

بہمدردی دوستداران حقیق ‖ سیاراں صادق رفیق شفیق

فلک زیر پایش سر امداخته ‖ ملائک سامتش پر امداخته

سار دماو فکر گردون مسیر ‖ سالدار دکلک وکلش صعیر

مصفا چو صحن حمیں نامه اش ‖ گل افشاں چو تاج سمن جامه اش

نسیوار رمانی حد لیش محال ‖ نسیریں سیانی عدیم المثال

رمانی که فاصر بمد حش سیاں ‖ سیانی که حاحر روصفش رباں

چه کلکش حه شمشیر عالم کشای ‖ چه رائش چه تقدیر گیهاں خدای

جهاں تا بود در جهان شاد باد ‖ دلش از غم دهر آزاد باد

تقریظ دلپذیر و تاریخ بینظیر از تازہ افکار صدر نشین ایوان سخن شناسی جناب مولانا عبد العلی صاحب لکھنوی مدراسی متخلص بہ آسی پروفیسر عربی مدرسہ انگریزی ریاست رامپور صینت عن الفتن والشرور



بیا سگر نگاریں نو عروس حوش بیانی را
طرار طرطری عیرت ارتنگ مانی را

طراز نگارنگ حکمت خالق کلیات وجزئیات چہ برطرازم داعجاز گوناگون سی حجار سرور کائنات علیہ وعلے آلہ افضل الصلوات واکمل التحیات را نازم کہ ازطفیل اعجاز کلام بلاغت طراز اِنَّ مِنَ الشِّعۡرِ لَحِکۡمَۃً وبیان معنی آفرینی سحر حلال سراپا سور وگداز اِنَّ مِنَ الۡبَیَانِ لَسِحۡرًا شعرای امت وعلمای ملت راچہ مایہ نارست

دیہ پایۂ امتیار کہ ہر یکے از طرار رنگیں مثالی مطرز و ممتاز جاپحۂ دریں
دوررس معجز طراز عواص علم وفن۔ از میان فصاحت بحر دخار
بلاغت پروہ کشای عالم مدرای حقائق گوناگون۔ محمل آرای لیلای
دقائق علوم وفنون شاہسوار آستیان معنی طرازی۔ ہمای بلند پرواز
اوج سحر پرداری۔ کلیم وادی مقدس نکتہ دانی خضر چشمہ حیوان ترزبانی
گوہر یکدانہ صدف بے مثالی طوطی شکرستان شیریں مقالی جوہرافرای
گوہر علم وہنر سرآمد شعرای نام آور۔ جناب مولانا و سیدنا سید محمد قطب الدین
دلاور علی صاحب طرزی بوصدار ریاست الور ادامہ اللہ الاکبر
بالحظ الاوفر الی یوم المحشر از گلریں معانی اشعار بیانی برخاستہ۔ دریں
انجمن از رنگیں مرقع پری چہرگاں نازک خیال دنگاریں از زنگ یوسف
جمالاں سحر حلال آراستہ کہ ایں نسخہ کلیات و مجموعہ عزلیات عبارت
از دست و اشارت، وکہ ہم مطاویش مطوی ست بر لطائف بدائع
افکار دو۔ وجملہ مجاویش محتوی ست لطائف صنائع اشعار او حمیں ست

پرار کلهای رنگیں - ویری جانہ است روکش نگارخانۂ چین صحن گلشنی ست
از سرۂ معنی بیگانہ عاری وگوشۂ دامنی ست عرائس مضامین امصروف
ردہ داری معنی رنگینش سارہ طراز عارض رنگین بیانی ولفظ دلنشینش
ائنہ دار چہرۂ شاہد معانی - از قلمونی قلم بہاریں رقمش رخسارۂ سادۂ
رطاس غیرت اوراق گل - وار ستارہ زماری کلک خاد و نگارش
رسحاب مداد روشن سواد حمارتکس مدح سخنان ساعر مل پرکارہای
خامہ اس مرور بار روی فکرتش گواہی ست صادق دیگرچہ حاجت بیان ـ
داخوہ نگاری خامہ اش رسحر آفرینی کلامش شاہدی ست ناطق زیادہ
ازیں حہ ضرورت ریاں تحریر رنگینی لفظ و معنیش را قلم از تاج گل باید وشرح
نازک خیالی فکرتش را سیاہی از مردمک چشم بلبل شاید دقائق رموز رنگہ
لی اشارہ چشم دار و حل مشکل سیحہ خورشید بناخن تار شعاعی تواند کشود ـ
علم جاد دکلامی در میدان سحر طرازی افراختۂ اوست و سرمایۂ فکر
نازک خیالان از سطر ادا ختۂ او - کلمات نظم و نثر رنگینش را الحق مہمسا

اللُّؤلُؤُ وَالمَرجانُ شان زبول ست و اشعار آبدار دمتینش را
وَلَهُ الجَوَارِ المُنشَآتُ فِي البَحرِ كَالأَعلَامِ شان حسن قبول
هرچند آن دست و پا ندارم که قطرهٔ از یلم توصیفش بکف آرم اما از انجا که
شناوری جان بر روی آب هم از فیض شکر وحی هویداست دعوی
قطرهٔ بے دست و پا هم از دستگیری دریا هویدا۔ لاجرم کشتی این خیال
محال را لنگر انداختم۔ و جوهر را از ورطهٔ این بحار دشوار گزار بر ساحل نجات
دار ساختم و جوهری فکر نقاد از برای خریداری گوهر تاریخ این کلیات طرزی رقم

وَهُوَ هٰذا

دوش بودم سر برا بو بهر معنی گستری
کامدین دوران که باشد قطعه حیح شاعری

پیک دانش را روان کردم بهر شهر و دیار
تا خبر آرد که باشد در خور دانشوری

در سخندانی بود هم صاحب طرز نوی
در غزلخوانی بود هم صاحب نام آوری

هم بریر دار رسائی در همه حسن قبول
هم گیرد در معانی رتبهٔ بالاتری

هم بود در راه سبقت گوی کوک بو رتبه
هم بود در گنج دانش تخم والا گوهری

هم سزاوارش بود سرداری علم و کمال | هم بود در دفترش لائق سر دفتری
هم صدارت را سزد بر مسند علم عروض | هم وزارت را بود شایان بملک شاعری
صاحب دیوان بود هم صاحب طرز نوی | طرز دان طرز حرف پهلوی هم دری
از سفر باز آمد و گفتا که گردیدم جهان | کس ندیدم گوهر علم و هنر را جوهری
لیک یک کس را بایں اوصاف لائق دیدهام | ملکه بالاتر از آن منصب بالاتری
گفتمش دارد چه در عالم علم اکیف و کم | کیست آن بادی بسعی و تفحص جوهری
گفت طرزی قطب دین قطب سپهر علم و فن | گوهر پاکیزه طرز نوی را جوهری
طرح او طرح نظیری و اسیر و عسجدی | طرز او طرز ظهوری و ظهیر و عنصری
شهر او شهر دراری نظم او نظم درر | لفظ او عقد لآلی حرف او در دری
ذکر او ذکر فصاحت را جلی سد صفا | فکر او شمع شبستان بلاغت گستری
حرف حرفش جوهر آئینه حسن سحر | نکته نکته گوهر کان رشاقت پروری
طرز طرزی را طراز امکان ندارد در کسی | گر زند صد چرخ نو چرخ کهن از یاوری
خامه اش جادو نگار و نامه اش نقش سواد | جامه اش رنگین طراز و آمده اش را زری

ذهن او وقت تدبر مثل دریا موج زن | طبع او گاه تفکر همچو ابر آذری

شوخی طرز بیانش همچو ماه اندر سحاب | پائی گلگون شاعرانه چو در شیشه پری

طرزی روش طراز اندر زبان پارسی | طرز نو دارد که کس را نیست یارای همسری

شهریار ملک معنی شاه اقلیم سخن | بدر اوج پهلوی و صدر ایوان دری

در گلستان دیوان دارد رنگین سخن | تار و تار گو ـ گو ـ لالهای احمری

در غزل مثل کلیم و حافظ و سعدی سلیم | در قصیده همچو خاقانی و عرفی انوری

فرق اندر طرز طرزی و طراز دیگران | همچو فرقی در ید بیضا و سحر سامری

همسری با طرز طرزی دیگر طرز کسان | هست بیجا در میان حق و باطل همسری

کی توان آورد در زیر مثلث میم | گر زند صد جرح نوایی که جرح حیدری

کلیات طرزی خوش طرز را میرم کرد | گل کند طرز تا طرزی او که شوخی دیری

لفظ لفظش را بود حسن طلاقت در بغل | حرف حرفش او دلطف سلاست پروری

لوحش الله وه چه زیبا کلیاتش چاپ شد | غیرت ماه منیر و رشک مهر خاوری

می توان گفتش ز آب و تاب طبع پر صفا | جام جمشیدی ست یا آیینه اسکندری

سواد و طرازد ما بیاض تو تریر — طرزی طرز نوی در کمند آتش مری

تا ہلال از مہر گردد ماہ کامل فلک — تا حمل نور شرف بخشد مہر خاوری

تا دماں چرخ طرزی را مہ طرز نوی — ہم درخشاں کلیاتش تا ثریا از ثری

کلیاتش را چو گفتم مصرع سال آمدی بہشت — کلیات طرزی آمد رمز دانشوری

ہم برای سال دیوانش دگر مصرع نگاشت — واہ دیوان حرز بازوی صفا پروری

ریختہ کلک گہر سلک حلہ طراز چمن سخن طوطی شیرین مقال شکر شکن فخر خاندان شرافت نازش دودمان سیادت سید محمد عبد البصیر صاحب حضور تخلص بلگرامی لکھنوی سلمہ الرب القوی

چو تا طبع ستد این زبان نظم طرزی — بہ طرزیکہ باید بہ جسبکہ شاید

مساعی جوتش جو جاں جلیع — بعج و دلال ار کم دل رباید

چو سرہ خریدار تش ارخاک وید — چو نجم از فلک مشتری ہرش آید

سحور مدیں تاں دشیوا ایالی — بہ رادست گہ نام گیتی ربايد

گرار حمد یہ داں و نعت پیمبر — سرودی بہ بزم ملاحت سراید

ز دلهای ارمات کبر و صلالت — سوکت قلم رنگ ظلمت رداید

گرار حود ممدوح یک شمه گوید — رتحت الثری گنج قارون برآید

مه و سیه جون چو سحرف گردد — اگر تیغ ممدوح خود در استاید

درار حلق دخویش زه حرف تکاه — جهان را بهوست ومعطر نماید

اگر از حس خویش سحد بوای — بود رحش از رح کوبس راید

گهی یک حمیں ار دمیں گل فشاند — گهی یک خش مشک و سر ساید

دو د حامه رصفحه چون ماه صحرا — رهان گر به تحسین رحش کشاید

به دریا و خورشید آں هردو ماند — سو قطرهٔ و دره گرا و گراید

به الور نو دشهاده وار کرم — به شهر جو ستا و رئیس العاید

آلهی به عیش و نشاط و مسرت — جیں کامل اندر جهاں دیر پاید

س دنظم طرزی وایں شهر ویراں — جو طوطی ستکر در قفس پیر حاید

فسیح و بلیغ است دیوان حالی — حضور ار تراسال طبعش نماید

ز روی ارادت نگو سال هجری — رهی تش پست ایں جیں تساید

۱۳ ۵ ۲۱

تقریظ جان فزای روان پرور از سخن سنج سخن گستر

بحر ذخار شیوا زبانی. ابر مدار معجز بیانی رشک فصیحان

صفاهان و شیراز قاضی محمد ممتاز حسین صاحب رئیس پیلی بھیت

ای طرّی حوتس طرار و پاکیزه نهاد	طرّ تو بهادی سهادم سهاد
چیمی دارم که سگرم روی ترا	ارحیتم مد مردم حیتمت مرساد
طرّی ست سادر دحس تاه سوار	کس لطرار دلطرر طرری اشعار
طرّی ست دلاوری میدان قلم	یکار رو د ماین دلا وریگار
چون طرّی حوتس سایں مدیم همدان	اورا همه دا سدیان را حیه سیان
طرّی همدان ست توهم دای دس	یگر رسد ماور کی همدان

طرزی است لطرز قصد خوش گفتار	او شاه سوار و خامه او رهوار
صد شعر مبطر ز لطرار د حاسد	اار سد لطرز طرزی رهبار

طرزی بی دمع مرض جهل حکیم	چون او سود معالج لفظ سقیم
هم طرز روے ار ما در ایام راد	در بحر سحر طرزی دری ست یتیم

نثر

متازی امتیاز یا آستانای بحر سحر ست و بااین ما آستانای قوتش
ضعیف و ضعفش قوی بحکم آنکه پیر ست د هر پیدش درسد پیری اسیر
صید مسموں ز رحسته از ستست او مدرحسته و عمر عزیزش بهتاد
پیوسته عرکش درلعرش ورماعی عناصرش درلرزش فقره اش
در تفرقه افتاده و صرع در مصراع او رروداده حروفش محروقش و هوشش
محدودش ترتش منثور و نظمش منثور پیرایه سالی را مایریشان حالی جمع
کرده است اعضای بدنش ازهم گسیخته و اجزای سخنش ازهم ریخته

وپیداست که هرکه نظم سطم ندارد حرم نظم چه دارد طرزی را محوئه مضمون
درکار دمتار را محوئه موزون رکنار اگر درمح دیوان او عسمر ممتار
سرآید رای او راچه یارا که رای او تقریظی لسرآید ای دبیر فلک
طرزی لطرز تر و تاره سحیی طرار وسوای تو آوارهٔ دمدم دمسار ای
عطارد فلک زده ما طرزی ار طرز او سیر دل مشو که ترا در رمین
وارد و بمقابلت او مرو که ترا از ز بر آسمان ریرا بداز وای تیر تیره بحت
آسمان دورست در رمین سحت اگر ما او در افتی نزدیک ست که برافتی
ای عطارد سر دار تو لعقوبت سرار فرار آسمان فرو میاری وار صعوبت
سحرهای لسر رمین نگراری ای عطارد یا شکسته سر دماع نگرار ودوی
حلی ار حوی طرزی بردار تا عطارستوی ای عطارد ولی شرع طرزی اصل است
د تو فرع آصل لعل تواضع بر رمین ماند و فرع علم لرفع آسمان رساند

ار تواضع سرکش بروی رمین	در تکبر سرت بچرخ بریں
شیخ در علم حویش گفت چنیں	شاخ پرمیوه سر نهد بر میں

هر که سیمای راستان دارد	سر خدمت بر آستان دارد
هر که بیهوده گردن افرازد	خویشتن را بگردن اندازد

ای عطارد جهل و بیکاری تو بحال زار کسر رای تبلیل و بیمار و طرزی بحرم رای قائم در قرار و نقاط رخسته اش چون اسپید مع گرد بدلسوزی سرگرم تا طرزی دیوانی در نعت نوشته که در دیوان محشر بکار آید و هر بیتش دری از بیت جنت بروی کشاید - هر نامه از آمدارتش عرق عرق خجالت است و هر خامه از تشکیج گهر سخنش در شکنجه ندامت هر نکته در مقابل نکته اش محکوک و هر نقطه در برابر نقطه اش مشکوک سامعه ازین گوش بسوی او مصروف و باصرهٔ دیدهٔ هوش بروی او مشغوف ای عطارد دعوی دبیری مگر با طرزی خوش طراز میاویز از آستانه آسمان فرود آی و سر بر آستانهٔ طرزی بفرسای

مثنوی

ای عطارد بیا ز چرخ برین	طرز طرزی خوش طراز ببین

۱ اورتسم ز دعست دیواسے — سیت متیتس زحت ایولسے
۲ لفظ لفظش ز حرف گیری دور — حرف حرفش ز لفظ ریخته دور
۳ نقط نقطه سکست زیر نور — نکته نکته ز نقطهٔ تنک دور
۴ سطر سطرش چو زلف سرار — بیت بیتش چو بیت ابر دیار
۵ قطعهٔ اوست قطعهٔ راستست — عرلش را زمین عبیر سرتست
۶ بیت بیتش ز معرفت معمور — معترف قصر حور ار ولقصور
۷ هر بیاضش بیاض دیدهٔ حور — هر سوادش سواد سرمهٔ طور
۸ حرد حردش دو چو حرو مدل — جلد جلدش بود چو جلد تمش
۹ چون سویدا سواد او یکدست — دلنشین دلپذیر دلکمدست
۱۰ سحر اررقمش چه می پرسی — حرف حرفش لشسته بر کرسی
۱۱ ای عطارد تو حاهستی ولس — علم ز حود ز جهل لستی ولس
۱۲ نیست در نام تو یکے نقطه — نام تو مهمل ست وے نقطه
۱۳ گسر دار دکمال در رایت — نیست نام تو دال بر رایت

علم را با تو نیست نسبتی   لساسی ساوی وارسی
علم را جهل لساسی   پس چه گویم جز این که لساسی
گر گفتستم که ملتی فلکی   نا مورار ساک تا سکی
سلم و تر ترا دیدستم   مدبیری تراستید ستم
ورن تو نیست ر وشنیده   که نماستد شیده جون دیده
خوشتر ستا چه در حسو رحوش ست   درره ا گ دُ بُل ر دو رحوش ست
ای عطارد به مروی در لی   لاف ا زمردی در لی سرلی
رو ررد شش مدیدهٔ ای تیر   همه عمرت گذشت دستگیر
تو تستها دیده تاریکی   تیر افگنده ستاریکی
یش مردم تراست یک دیده   لیک حاری زمردمک دیده
به زر دیک دیدهٔ به ر دور   دیده لی مردمک او دلی نور
ای عطارد رپاره بیش ئه   آت ست این ستاره میش ئه
خوست کتد لطاره تو   گردشی هست در ستارهٔ تو

طرزی ست آفتاب و تو ذره | درخورت نیست پیش او غره
شعر راست گویم ای طرزی | بره کج بپویم ای طرزی
فصاحت اران بود سخنم | که در اصل ست اصفهان وطنم
شکر فسر حد وشکر من | وصف تان برترستا رحدمن
شهم و تیغ اصفهانی من | مسم و جوهر ربانی من
نور چشم عماد لنکنیم | من سقد کمال خود عیسم
نقد مضمون بخانه ام عرش ست | بیت میتم حرانه عرش ست
بر زمین غزل رسیده ارم | ملک معنی نه نگین دارم
شعرم آید ز قلب عرش فرود | از قلم سجده و ز فرشته درود
نام من نقش رنگین غزل | بفلک برده ام زمین غزل
هر کسی را کلام خویش خوش ست | کس نگوید که دوغ من ترش ست
حاسدم ار خیال فاسد خویش | مار دارد بمال کاسد خویش
اگر او راست دعوی سخنی | نظم و نثر آورد دراسخنی

تا نه بیند حلهٔ اهل کمال | از کلام گراست حسن جمال
گشت گو یک مدتا سد بار | نظم و نثر مرا کند ممتاز
متین اعتبار دای ممتار | در به روی حسرد به مینی بار
تو سر مدح خویشتن داری | در سر خویشتن ادمس داری
شد دماعت رحمتش محل | مهلت کر و صحت مهل

از تو انگشت عالمی در گوش
گوش می باش دستی از ین مخروش

از نتائج افکار گهربار فاضل جلیل عالم نبیل صدر الفصحا
راس الادبا مولنا مولوی محمد ذو الفقار علی صاحب شیدا
دیوبندی شارح دیوان حماسه وصاحب تصانیف
مشهوره عم فیضه که بر دیوان دوم بعد طبع نوشته اند



اوحد عصر جناب طرزی	که ندیدم چو او طرز را دستاد
فاضل کامل و علامهٔ دهر	سید پاک نسب نیک نهاد
یقین دان که درین حرو زمن	ما در دهر عدیلش کم زاد
کرد از طبع رسا دهن بلند	سحبان شعر همه سحر ایجاد
شاعری را که ز رتبهٔ او ست	چه قدر مرتبهٔ عالی داد
یادت دیوان دوم چون ترتیب	از ره لطف بمن فرستاد
هست این تحفه فرون از قدرم	وین هدیه ز حد شکر زیاد

من که ماتم که مدحتش گویم | من چه ماتم که دهم او را داد
شعرهایش چه ستایم یعنی | سرو در سر هر مصرع صاد
لفظهایش بعذوبت شیرین | معنیش حسب مذاق فرهاد
خط او خوش خط گلزاریان | سطرها راست چو سرو آزاد
ای طرار رمن ماطری | شادری طبع حزین کردی شاد
دل ستیدی چو مدام آوری | نکند صید مرا حسن صیاد
خوش زمانیکه نمائی دیدار | خرم آندم که کنی او را یاد

نتیجهٔ فکر نقاد وطبع وقاد عرفی زمان سخن فهم سخندان جناب محمد نصیر عالم صاحب مرادآبادی حفظه الله من شرور الاعادی بر دیوان دوم بعد طبع



السلام ای طرزی والاگهر | السلام ای شاعر دلکش نظر
تحفهٔ آمد مرا دیوان تو | لطف تو احسان تو همسان تو

صفحه اش ار ورد ریحان گلشنی ست | لوح اش از یاقوت مرجان معدنی ست
سطر او سرو گلستان سخن | حرف او دری رعان سخن
بیتهای او همه عقد لآل | شعرهای او همه سحر حلال
گرچه جائی هم لمعنی حوتر اداست | لیک خط رطری اردی لرباست
کلک عی می هم ملی و التستور است | لیک تبانت در تعرل تر است
تا که دیوانت گیتی شهره یافت | حالمی ار ریض لطمت بهره یافت
حوئی طلعت مهر آواره باد | گلستن لطمت همیشه تازه باد



تـــمـــت

۱۵۲۷